۱۹

تجزیة الامصار ترجمة الاعصار

٣/٧/٤ ٩٧

تاریخ

ترجمة الامصار و تجزية الاعصار یا تاریخ وصاف الحضرة فارسی مکرر ٢٠ ه

(١٢) یا تاریخ خطی از عبدالله بن فضل الله که در ١٧٠ تمام کرده کما فی الکشف ص ٢٣٥

و نسخه قطعه است از آن که از ٥٥٨ تا ٧٣٢ هجری نوشته میباشد اول الحمد لله علی الله رب العالمین توکلی و انا الکاتب تا آخر نوشته بلکه با این عبارت ختم سخن نموده (و خنجه اهینجش)

اسم کتاب تجزیة الامصار و ترجیة الاعصار — فارسی ج ١

... فضل الله مشهور بوصاف الحضرة

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی وفی کل احوال علیه معولی فرخ ترین نوایی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان دستان زند و دلنوازتر یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان دکاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارنده زمین و آسمان و دهنده افزونی وکاستی کاسته راه راستی همه روشنا زادیده ونهاد از پاکی هستی جاوید او و سرکشان گیتی ناپایدار را اندوه و شادی و نازوگداز بیم و امید از وی هر چه آن جز او بکسر مغز و پوست ؛ ادیت باهم زوست پس هم اوست او ؛ آنکه از فرتوت کیوان را چو یک زن بام هفتم ایوان گرداند ودرچمن خوب آمین پاک نهاد را در چهار بالش آبگینه غاشیه شم روانی کلک داد و فرمانروایی داد و ترک تنک خوی جنگ جوی بهرام را شحنه انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید نشان درگنبد زرکش بر تخت گاه طارم چارم افسر فرخنده کی ارزانی داشت ناهید پرده زد شیوه و دستان ساز وراه کامیابی ارغون نواز کشور سیم گشت تیر دبیر خانه زمان نامه سیه وسپید روز و شب وشمار گسسته گردش روزگار شد ماه را کاه در کوش گردون چون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینه خوبان چمن زدوده وازرنگ آمیزی آتش و باد و آب وخاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه انگلیون کرده چهره گلبرگ را بگلگونه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته گشت وزلف پرتاب سنبل بدست لشان پیرایه باد بهار پیراسته سروبلند قامت را شیوه خرامیدن دلدار داد و بر گوشه دلکش چمن ارغوان و لاله و سمن بوی رنگ رنج و رخسار یار نهاد وصد هزار درود مشک اندود نوگل گلستان آفرینش و روشنایی دیده بینش را پیغمبر راه نما داد گستر گره گشای وجهان وبایاران و پیروان او را تا خر دنیکی پرده کار ز روی کار جهانیان است و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن ومبادی و مقدمات آن وخواتیم حال هولاکو خان و خانیت اولاد و احفاد او در اقالیم سبع و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان ذکر کرده شد واحوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق الحکایت و قضای وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجدد ذات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانان اروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه لباب حکایات است با اجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده می‌شود و در همه حال توفیق رشد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قوی خواسته می‌شود و انه خیر ناصر و معین ولا تمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تنقیه اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب والا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن اخبار و آثار تنسیق استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصرترین اشارتی کسلسال الزلال بی زواید شواهد و امثال محرر شدی اما نظر بر آن است که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد واحوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلای صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در شیب این تعداد ازات تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و رقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراقع تحسین و تزیین برین نمط در عرب و عجم مسبوق نظیر نیست بل اگر بادیگری معارضه کنند از آنجا آب بروی کار باز آید والحق ما شهدت به الضرات و خود در علم بیان بدرجه ای رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگرند و استعمال آن دو قسم را باندازه مقتضیات احوال و اوقات ممدوح دانند و ستایش کنند چنانکه ایجاز را

بجایی رسانند که شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است واطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته اند ع سرمایه عمرست دراز او قصیر ؛ ومن ثم تم قول المتنبی العرب اذا اختصر المعنی فشربه حاتم ؛ وان رام انهاها اتی الفیض بالمد ؛ نامزین مقدمه اگر در متداولات و متداولات عبارات از این نوع سلوکی کرده شود چون تمهید این عذر از پیش رفته کال فضل و حسن انصاف مطالعان آن را بنظر قبول واغضا ملاحظه فرمایند شعر ولئن جللت فقد اطلت فاننی ؛ رجل اذا اصف المعالی اطنب ؛ عرصه ممالک شیراز صانها الله عن بوایق الزمان ودوقا طوارق الحدثان که زبده مسالک ممالک ایران زمین است بل مرتع رابع ربع مسکون و ملک سلیمان و علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بود و در آخر ایام دیالمه تا ظهور رایات دولت سلغریان بی توسط تسلط و تعلق تملک اگر بسیط معموره جهان را باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز ع چون مردمک چشم جهان بین باشد ؛ واگر گره عنبر را بخه خضر اخواهند که نسبه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد واگر هیچ طیب انگیز را بمجاز ازنه اعمار شاید گفت این مملکت از بهارستان دگاه زمان دوستکامی فاکهه مما یتخیرون لیکن نسخه فردوس برین توان یافت حقیقت غیرت متنزهات کریرش و جلاب اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت ریاض سر و سیراب سمرقند بر گوشه خانچه نسیان نهاده وعروق عراق را غیرت رشک خونها گشاده و در حلبه رهان لطافت شمال شک فریش آن مصلی هوا مصلی اوکشته حدیقه ارم و باغچه بهشت بارونق باغ بهشت تنک ترنموده چنانکه گفته ام نظم معطر خاک او چون جیب عذرا ؛ مصفی آب او چون اشک وامق ؛ نسیمی خوش کدر چون عمر نادان ؛ هوایی در صفت چون دین فاسق ؛ هوایش بصفوت آب ازاتش خیل زده و خاکش بنجاصیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آتش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده وشراب نابش که ع رحیق او حریق او عتیق او عقیق صفت دارد در قوت اطراب سلسله بی سامانی آب ارزوی جوهره روح جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دوبیتی در وصف رکناباد از انشاء مولف رنگین آباد باقه قطعه ارزشک نور آب گنبد معقد فرات ؛ جوید زلب و خط خوبت قبله فرات ؛ از باد جو بشنید حدیث لطفت افتد دلبرز شرم در دجله فرات ؛ ناظمان دررتقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آنچه کان راجحین اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آید الملک بنی بویه تقضت ؛ وکان فوق السماء سمکه ؛ سبحان من لا یزول ملکه فاعتبروا وانظروا وقولوا درشهور سنه ثمان وخمسین واربع مائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بک ابن میکائیل بن سلجوق بالشکری مدرعین بالبوس لا الکبوس وراکبین علی الجهاد لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف لا السیوف شعر ویضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رنقن رنقة متقید عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغری در قبضه تملک سلجوق که بجوق کامکاری از عروه عیوق برگذرانیدند بماند چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر و القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره وکانما عنی به القائل شعر فضل من الله العزیز ونعمة ؛ کفت فضول البغی من فضلون ؛ سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضمان اجل بواسطه قصد نظام الملک تقاضی آمد و او بردید و دیعت روح اضطرار ما علمه ضمنت ولم تقبل زمانک ضامنا ؛ وانت لدین الجود قوما مطالب ؛ شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله

خمارتکین که از بشاء دولت سلجوقی نهالی بود که رطب جویبار تربیت ترشح یافته پس از بهبوب صرصر قهر چرخ هستی او منقلع شد شعر لئن کانت الایام
تولک تبدل ؛ فمن بعد ترشیح عزائک تذبل دویم اتابک جلال الدین جاولی که مقاومه وقمع شبانکاره از پارس بر دست او میسر گشت
شعر ابت کتت فی الدهر فرداً انت تمکه ؛ ایمن شانکان تفنی وترکه چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همه آن کتابه
نظم کشتی تو کشتند ز او انکه تراکشت ؛ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ؛ بردی تو و بردند ترا و انکه ز تو برد ؛ رو بند ازو حاصل ایام بناکام
پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و در قدر او انجا است شعر بنوا قصوراً وفی تحت الثری سکنوا ؛ یا بال ملکهم تحویهم الکفن
و زن او زاهده خاتون که زن عابده عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا فرمود العربیة دار بنا عصمة وزانها ؛ تقوی وکل الرکن منها فضل ؛
و امروز بحق تولیت شرعی تیپ الکشرف مولی فالیات لا اخلا ها الله من ضلال فضائلهم و بی توسط تصلف و تطفل تلطف که نوعی باشد
از تکلف درین عهد که از میان ائمه افاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پایدار افتاده و از بزرگان بشر
هنرنواز این جنس یادگار مانده شعر گویی آن قوم خادمان بودند ؛ که یکی از تبارشان نماند ؛ اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا
اعظم رکن الملة والدین مسعود البیجی اسماعیل دام ظله با فراد علما حاذق محقق و طلبه علوم حریص مجد و مجتهد و اقامت مراسم خیرات
مبانی عبادات و ادامت رواتب عبادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایای دینی مزین داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات
مباحث مفیدان بر طریق صدا بر الواح سطوح آباء دین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بحر نامی نماندی و شرف علوم بکلی
نامعلوم گشتی و حال این بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل آن قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف و اخلاص لمؤلفه
ولا بدّ ان تلقاک یوماً منیة ؛ سواء علیها ان تجور و تعدلا ؛ بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر و قبالش گذشت ع چنین بود بر ما قضای نبشته
هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه بکمال ایت دولت را برافراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد و متوقع
بی وفایی ملک از ایشان سپری نمود چه افواج ترکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قبچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الاقزبا قومی انبوه
خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی شارت شعر حظ الرجال اذا اصادقت مرتعاً ؛ خصباً رعاً
ولا تبرح بالاغفال ؛ فالروض تضحک ما دام السحاب بکی ؛ والماء یطرب درآد الجبال ؛ خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلاث
واربعین وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجزت آراستن همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان
اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز با توابع او را مصفی شد و بتصرف درآمد لمؤلفه الفخر لیس بآخباء و محنة ؛ لکنه
بنعادات و توفیق ؛ بنظام ملک آرایی و تمشیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان
بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد قتری از طلب افسر کارجت و پیش خیال معاودت بدماغ
در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمورات با موقوفات تمام و طلبه علوم با قتنای فضایل و کسب
کمالات مشغول مدت سیزده سال مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رافت بود و در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه خاتم ملک از انگشت
اعقاب کرد و خود از شرف سریر نعرف دار السرور صحبت خوبان و تحکون فیها ان تا درین ذاب ولولا ولنا سهم فیها حرز شتافت

شناف و هر آینه چنین باشد ولله ملک السموات والارض العربیة مضی الاوایل و الباقون مقبلها ؛ کما تاثر درات من السلک ؛ لو کان بقی
ملوک او ممالکهم ؛ فلیس یفنی الینا نوبة الملک چون او درگذشت اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت دولت یار روشن روان
بود و بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش چهارده سال عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان
بیارات فقضی امره و انتهی عمره و ذلک فی احدی وسبعین وخمسمائه نظم دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین ؛ که باز ماند بناکام از ان نگین
گرفته روی زمین تیغشان بده تنها ؛ ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین ؛ اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ
ممالک و ضبط مصالح رعیت بر شیوه ستوده آبای کرام استمرار نمود و عز الدین بن نجره را در مدایح آن پادشاه قصاید غرا است و این دو بیت از قصیده
نعت کرده شده شعر هو الملک نال الفرقدان دعایمه ؛ هو الملک عم الخافقین مکارمه ؛ تفرد بالآفاق تکلة شاننا ؛ فلا من یجاریه ولا من یقاومه
الیس وکیل المکرمات نبانه ؛ الیس اکیل ان ثبات صوارمه ؛ اما السحب فی حال العطاء عبیده ؛ اما الشهب فی حال المضاء خوادمه ؛
اعز اذا اسنوا السریر متوّجاً ؛ تمنی الثریا انهن قوائمه ؛ در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد و شیراز را خالی یافت لشکر آورد
و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت و معدلت مندمل
گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صفحه ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد و در اوایل شهور سنه احدی وتسعین وخمسمائه
مادم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود در ربود لمؤلفه اذا مضی احد تتلوه احد ؛ وهکذا کان حکم الدهر یطرد ؛
الدهر منبسط حیناً ثم ینقبض ؛ والامر ینحل یوماً ثم ینعقد ؛ اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرور و هنرپرور بود و آثار بادوست پایدار
نداشت چنانکه عزیزی گفته است شعر ولیس معادات الدهر بالاولی النهی ؛ حدیثاً ولکن قد ترکت مع الدهر ؛ و پیوسته روزگار با اهل هنر امرور به
بر تکله و فعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند گاهی امر حکومت را متعاقب شد عاقبت الامر در حوزه قتال با سور ابطال شد و صحیفه عمرش
بقلم آجال قابل ابطال و لله درمن قال ولله هر حال بعد حال چون نوبت دولت بمقتضی حکم تقدیر ازل و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع
محمد سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در آفاق ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من انعامه عود منبر ؛
ولم یخل دینار ولم یخل درهم ؛ یقرّله بالجود من لا یجوده ؛ ویقضی له بالسعد من لا ینجم ؛ وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اولاً وعمید الدین ابو نصر
اسعد ابزری آخراً و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخه اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر ورسائل تعدت الی اطرافهم ؛
عبد الحمید بحسن غیر حمید ؛ تهتز تا معهن من طرب کما ؛ هز الندیم سماع ضرب العود ؛ وقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت در
کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان بروزی در شب او مجلس اول این مثناه در صفت مطابقه انشا فرمود بیت در رزم چو آهنیم در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم بر دشمن شوم ؛ بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را اشارت راند با تمام آن بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر دو نصاب شام
در هیبت ما برند زنار بروم ؛ با انکه نسبت با کفه سلطان این مجرای سبیل من مطلع التسهیل نمود زبان سلطنت ستایش فرمود و آوازه در بسا زین برآمد
مؤشد و حجابه بن با اسنا د الشهر خواجه امام فخر الدین عمر رازی قدس الله سره مولاة و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در مدیح آن جناب جل الکال
سلامان ونها اکه ثبت است بتدریج احوال انکال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلام مثنی غدوة وعشیة ؛ علی ماجد دار الکرام

دلم اگر آیدی قبل ثوقی وتقبیله : حدیث سلامان وقصهٔ ابسال : اتابک سعد با دل جام دوستکامی دور سلطنت وپیشین دست فتح در شطرنج مغالبت
مملکت کرمان را تخلص کردانید ومقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد بن زیدان سپرد وجهت محافظت بیضهٔ آن مملکت را در اهتمام او لشکر را امیر چون
بر دشمن انداز وچون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله درجوشه کارزار وتمامت خصم افکن لیس نجه اقتدار کالآساد فی الصیال والسیف فی القتال تعیین
فرمود وچون مدت چل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلالی تمام با امور کرمان راه یافته بود وقتی که اتابک با قطب الدین سنجر نیکی
از بندگان دیوان عزیز که ملک خوب نشان بود مراسله وپیغامها شفاها داده میرود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد ونسخهٔ حکایت آن
از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف اختلال کرمان ونهضت اتابک بدان جانب در قلم آورده بود وآن این است و اتحف استخادم رضی الحاشی
فوثّی النجع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة وابناب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعشش مخاوف قراغر فی [illegible] فلها واغالها
وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیامن اتاها بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت بملک سحق وعلم آدم الاسماء الی اعانة
اهلها مطهرا الی فیها من ارجاسهم وحافا بها من انجاسهم مقصود ازاین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت ومواجب لشکری
وفا نمیکرد ولاجرم بتوقیع اتابکی عشری بر املاک ملاک در افزودند وآزادیهٔ الملاک نام نهادند اهالی از وضع آن عرضه استغاثت رفع کردند
که لشکری جرار با مزد بیا برساند کیند وبرزمرهٔ طغاة نصرت یافت وروز کار در تهنیت ظفر میخواند پس نصرة الدین برادر محمد
را اغوا کرد واورا مجال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد وبرچهرهٔ حال خود ع ولن یعوز بما یهوی الله عذرا : مطور کردانید کرمان
که خطاء کوچک عبارت از آن است ثمن بخس فی زمن نحس بفروخت وحقیقه این خود خطای بزرگ بود چون از شب [illegible] استرجاع
در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت ودر فتح نامه که بکرمان میفرستاد از منشآت عمید الدین وزیر با بطال آن رسم محدث حکم
وتا شهور سنهٔ سبع وستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند وروزکار در تهنیت ظفر ونصرت میخواند نظم مطرب سامع [illegible] وساقی شراب
ایام را مجال وفلک را جواب ده : افلاک را غلام سک کوی خود نویس : تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده : واتابک پیوسته رسالات
پادشاهانه بولای عراق ساختی وبالشکر حاضر ناحیه همدان استرواح را بعذوبت ولطافت آب وهوای آن تاختی شعر وکنت الی العراق [illegible]
لا انی سوددا واشید مجدا : ولکن [illegible] فی ذری اروند شعری : وحن الی الانذان انی وجدا : وحقیقه زلال زنده رود از رشحه کوثری
ونفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازاین مدتهای قریب العهد که راوی این حکایت بسوی همدان رسید مرغزاری دید
مواج از ریاحین وشقایق ودر خلال آن ریاض چون هوای جانان طبایع را موافق ولایق العربیة وجری النسیم علی رباها سححا : غفت ودنت الی
ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی التحفة المشتهی قربها : ولکن فردوس [illegible] : دکا الراح اکواسها والعبیر : تری ارضها وحصاها
کأن شقائق اشجارها : وللریح فی [illegible] افنانها : تناجی المحبین اغصانها : هوی مالهم فیه الا هوان : وللطیر ما من اغصانها
اغانی تشیّد بین القیان : لحظهٔ صانع بدایع آفرید کار را بلشکری مقابل ذات وآنگاه این دو [illegible] ارتحال با آنکه انکام وحال
ارتحال بود بر لوح مذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان : وجدت بدیع وهی للهملان : فقلت ابا رضا نعیم
بعذب میاه واخضر ارجان : فسلع الی شیراز [illegible] لتربها : [illegible] ویعرض سلاما ارق شمل حبوبه : من الکرخ

وصف حال کرمان از انشاء عمید الدین

شعرت الارض [illegible]
[illegible] فغرفا [illegible]

من الترف المهموم کل اوان : واین رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت رباعی بر رغم خرد می چو آتش بیگیر : در دست [illegible]
بر روی ریاض با چنین آب وهوا : چون زلف نگار گوشه خوش می گیر : وصفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال میاه ولطافت
هوای دلکشای او بغیرت نسیم وتسنیم خاک او از نزهت وزراعت شمال وفاکهه او از افراط نکهت حاصل عنبر [illegible] خاکش بی مشک سرمهٔ دیدهٔ طلبان
در رقعهٔ [illegible] حصبات زنده رود در مذهب لطف در ومرجان را مهره خصل داده وحبات [illegible] عرصات آن
دو رخ طرح نهاده در عبارات هیبت کافوری او که جسمه غذاء الجسم وراحته راحة الروح صفت آنست ولیس علی الراح کالتفاح
اشارت بدان بازار سیم زنخ تیان شکسته واز نارنج منقطات آن نارنج بغداد چهره بحرف زرشت زرکار زنده رود فرودسی را ازکفه صاحب
عباد خاطرا ملا کرده وآن ابیات العربیه یا اصفهان سقیت الغیث من بلد : یا زنده رود سقیت الغیث من وادی : در تذکر احباب واوطان
این رباعی چون آب زلال زنده رود بر زبان جاری گشت فارسیه ای دل که زرنت محنت جان در روان : وزنار با خستیار بریده یان : از دم
زنده رود مقصود چه بود : گر دیده خود آب زنده رودست روان : ونشأت فی هذا المغنی العربیه لقد اجتنی قوم کثیر : بوصف الزنده رود فی
اوانه هذه والدمع یجری : فاین الزنده رود واین دمعی : درجمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی وتوقع
دیگر اطراف داشتی شعر کتارکه بیضها بالعراء : وملبسه بیض اخری جناحا : بدین واسطه در شهور سنهٔ ست مائه اتابک ازبک بن بهلوان
بکلیه قاصد شیراز آمد وغارت شعواء وفتکات شنعاء نمود عز الدین نجره رست درین حال شعر الا ایها الاسلاف دللتجه : فقد زج [illegible]
فی القلب زجه : وضاق علی من [illegible] ایامی : لعمری طرفت لوصادفت فرجة : فتعین حج بیت الله حتما : واین طرفه حتی [illegible]
لعلی ان طرفت [illegible] : تعالی الناس من فتکات کلجه : احال علابا وجنی [illegible] : وتلف مالی من غیر حجه : وصودرنا
فلوانا طلبنا [illegible] لم [illegible] اخلاط عجه : لبنا بالسلاء ولا بالی : بسل الماء من [illegible] لجه : وقائله الام یکون نحسی : فقلت الی ان [illegible]
برجه : وبار دیگر در سنهٔ اثنین وستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور ومار در کثرت ومضار انحدار نمودند واهالی شیراز با نواع شکنجه وعقوبات
مصادرات الیم ومطالبات عنیف کردند هرچه پیشتر داشتند وازبالغت استقصا در بیش ونقش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها فلها ما
ولشکر از منهوبات وتبایع اغارات قافلها درقافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود از نتیجه آسیبی نرسانیدند بعد از
بی باکیها وکیل بالعین اشکری علی ذلک التغابی باکیها بالشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصه ها که می پوشید ودوانجا که مملکت از غیبت
او راه میافت هنوز ریکران قمر رفتار از پس جهان نور دیدی برداشت واگرچه کوه وقار بود ع چون محور چرخ گرد عالم گشتن : آرزو میکرد واز سنهٔ
اربع عشر وستمایه ناحیه ودی عنان ریز رفت ودر خدمت رکاب بمقصد سوار مردان کار وافراد کارزار را باقوس سابق ودرنخ طویل
ودلاص زغف وسیف صقیل مجتمع بودند ودر جنگ جیش بزرگ با تاتار بر سلطان محمد تکش ولشکر او زد شعر جیش اذا ما سار رساره
مثانی من طیره وحزه ربل : دو صف از لشکر سلطانی منهزم ومتفرق شدند واو در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگ شعر یاویهم بعض عشاق
کانها : ستون اصاء معقفها شمالها : از پا در بیمین حمله میکرد وسوار را از پشت زین از روی زمین میانداخت سلطان بدو آن جبار
وخیالی می کرد ونعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنند دستگیر کرده پیش ما آورند تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار

خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و بشکرد از مستقبل عو هر رباح میشود چون کوه بر دل حامی جلبه و چون ماه بمقارنه مریخ می پیوندد لمؤلفه
وَحَلَّتْ خَابَ أَبُو دِعَابٍ بِكَ جَحِيٌّ ❊ وَأَنْتَ تَحْسَبُهَا هَبَاءً عَزْلَانٍ ❊ لشکر او را در حلقه گرفته ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوة
خطا کرده اسب در روز رزم یعنی زین جدا شد و روزگار تمهید معذرت را میکشف چپ خورشید در آن لحظه چراغ کشته ❊ تا سایه لطف حق
برو فتاده ای ❊ عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال نمود مراسم خدمت اقامت کرده جرمی القلب
گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان است مطاردت اسب همین بوده و حسن هیات و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد
او را در خرگاهی معزز داشت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت آمدند که تقرب مینمودند و بی اظهار انزجار در تمهید و وقار بر سر میر دو میش وزیر سلطان
و دیگر امرا رحیمی زیادت میکرد ع سجیة نفس حرة ملت کبرا ❊ سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ
و دیگر مایحتاج و از ال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت جهانی سلطانی جهان داور در حق چنین مهمانی با فرد مقدار لایق در ایق مینمود تمامت را برای امرای
بخدمت او نارسیده قسمت کرد و چون این سخن بحضرت سلطانی رسید بکمال اریحیت و نجابت اصل و علو همت او استدلال کرد و او را در مجلس معاقرت
احضار فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام مصفف ❊ اذا مس ال لعص تحت ثیابه ❊ تودکوس الراح حین یدیرها ❊ کوانتسبت من خدها
رضابه ❊ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب موافقت میدان رزم همه در قالب سلطنت سجیه بود و در رفا
مصلحت و یک فصل بر دو جه پس ملک زوزن وسیط و قرار بر آن نهادند که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نجابت بود
در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرد و اتابک پسر خود را از نکه بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سالی ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر
و اشکنوان که مدار رس جد و سرحدها برسانیدند آن دو دوران دست بر دیوان سلطان مقرر و مفرز دارد و این نکته مشهور است و در بعضی تواریخ
مسطور است که چهار هزار سال بود که کوس نوبت از قلل این قلاع بقبه فلک رسیده است و سخن فردوسی که بپاشد کنسید آن و صطخر گزین ❊ نشستنگه
شاه ایران زمین ❊ بشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکنه هر سه مقابل نهادند بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت
داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت منبرم گشت و قواعد استحکام و مجانبت متحرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه
ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشه نشست سلطان که سبب آن ملک توروث و معرض نشست فتنه بحر
و رای پدر بر خلل و خطا محمول داشت باخیه خاص توضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت شبدیز تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر چون نشست
هفت ما بین پدر و پسر پیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از اینطرف پایان شکسته و در کمین ممکن بدست چنانکه لشکریان منحدر شدند در اثنای
مبرز و بیانداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابک برعایت جانب اتحاد و اتمام متعلقات را روان کرده بود
مقدار صد سوار تفق آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مکر نقض پیمان و نکث میثاق برجب اشارت است او را از این تابکین جانی
فرمود و خود با فوج خاص و کردان لشکر مسارعت نمود تا تهور و تورط او بوجهی معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تهور از میان لا از جا
من الملوک برکشید و بر اخت قبضت سالا حجاب حرمت ابوت که و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین آنست با آداب بنوت بل
از میان برداشت مقاتلت پدر را زخمی زد و ضخامت لبس مانع وصول آن شد اتابک سعد چون عصیان از ظاهر از بر دید غضبان

غضبان بها رجم کرد کاه سر آن شیر جگر را از زین بر ساهره زمین انداخت و با عقال او در قلعه اصطخر کانها نحتها من الصخرة ید الصخرة
اشارت راند و خود بتدارک عز و دولت جز ابیه ملکه را بارتقی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلطان بود بفرستاد و مقربات را با تبعات
شعر اذا قلت فی شیء نعم فاتمه ❊ فان نعم دین علی الحر واجب ❊ بوفا رسانید و اسباب مناصرت متقاعد شد و از شاهر آثار او
خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده ممهد حصن ملک بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه کرمت خود
با وسعت و بر شمال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اوقاف مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متقابل بیکدیگر
استحداث کرد چنانچه انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مراکز اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری
بدان زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات که منظوم پوشیده شعر
سُوقٌ تَرَاهَا فِي الفُصُولِ اَرِيجَةً ❊ مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ اِذَا سَرَى ❊ طُرَرُ البَنَفْسَجِ غَضَّةٌ فَكَاَنَّمَا ❊ اَضْحَى بِهَا صُدْغُ الحَبِيبِ مُعَطَّرَا ❊
وَتُرِيكَ بَهْجَةَ وَرْدٍ وَتُفَّاحٍ وَاَعْيُنٍ ❊ نَرْجِسٍ وَلَ تَرَى اَنْ تَعْثُرَا ❊ سُوقٌ اَمَانِي النَّفْسِ فِيهَا جُمِعَتْ ❊ وَهَوَى القُلُوبِ بِهَا تُبَاعُ وَتُشْتَرَى
بر سر راه تیرز رباط شهر الله را بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و دیوان او را
روز بروز شده عی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر ابتدائی را انتهائی و لکل اجل کتاب و لکل اثر رجل
وقت اجل رسید و سه سال در سره مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب باهره و اسماء فاخره او مزین و معلی گردانید عاقبت در
احدی الجمادین سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک اختیار کرد و بجوار رحمت تعالی شتافت العربیة بعد المشرفیة والعوالی
ویقتل المنون بلا قتال ❊ ونربط السوابق مقربات ❊ ولا ینجین من خبب اللیالی ❊ ومن لم یعشق الدنیا قدیما ❊ ولکن لا سبیل الی الوصال
بیت جهان را نمایش چو کردار نیست ❊ به دو دل سپردن سزاوار نیست ❊ او را در رباط ابش دفن کردند و در دنبه ملک او ارباب دولت
با تخاذل قوی و تهافت اجزا همه بزبان حرب و ویل و در مقام کرب و اندوه میگفتند العربیة ذهب الذی غدت الذوابل بعده ❊
رعش المتون کلیلة الاطراف ❊ هلا و فتشم سیفه فی قبره ❊ نعم فداک له خلیل وفی ❊ اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد بر صفحات فرامین
طغرای او چون تطریه زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر
امیر المؤمنین توقیعش اله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر سعد چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت
و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی بر ارتقه مرزبین نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا
منتهای مغارب برسید و صیت جهان و عارض عیار رفق و فاقه ارزوی آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروه اعلی بوده
و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت سلطنتش باوج ارتقا قران یافت لمؤلفه فالدین مستنشر والمجد مستبهج ❊ والعرف منتشر والملک مفتخر
در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شروط ضوابط دین پروری و دولت یاری آثاری نمود که ذکران تا
انقراض ادوار و مختتم اعصار دست زده حدثان و پایمال حدثان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون نقیبت و صاف اعتقاد بود و ناصح در تقویت دین
محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معرفت شروع

کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطعست که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد
و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تاتار معلوم گشت چنانکه با تصور رعب او از ذوق مناصب جهانداری سلطان السلاطین صورت قضیه
آمد از سر کیاست ایلی اظهار کرده و تنسقات و عرضهات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن نام بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوات نمود
قاآن سیورغامیشی را ارزانی داشته بلقب قتلغ خانی از ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث را بروی مقرر فرمود و بیامن همت و حصافت او
ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر و مؤتفکات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب ماند و با اول در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله ثراه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را از امارات دیوان عزیز مجدد
دامنا بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمغیت وزارت داده بود و بمبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن
ترددی داشت علی الجمله بنات و بنایج و نتایج طبع خویش را ببدایع سلطانی مطرا و مطرز داشتی از آنجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت
امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد العربیه وقت آن دمی یأتی بافعاله غدا : لواء المعالی والمحامد عالیا : واضحی به روض ... ناضرا : وامسی به صدر الممالک حالیا : صوارم ملک ابیض البواتر غادرت : دیار الاعادی مقفرات خوالیا : عذا المعالیک ان ... مطلعا وانباء الزمان مؤالیا : وفاحت خیال ... یحکی غوالیا : بظل ... الثناء غوالیا : و ... من دار الخلافة
تعنیک ... مفخرا و معالیا : کذا القطرات ... من السما : اذا ما علقن البحر صرن لآلیا : و در حال این رباعی اظهار شفاعت را باسم
بحضرت اتابک فرستاد و آن اینست رباعی ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد : نخجیر گه خدا ابجاد سر سعد : برمن که چو نام خویشتن
همچون الف ایستاده ام بر در سعد : پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکوان مقید و محبوس کرد و مدتی در آن بماند العربیه الطیر
اخباس تطیروا انما : للغایصین جنس فی الاقفاص : در محبس قلعه قصیده ضبی مطلع آن شعر من یبلغن حمامات بکی ... ممتعات الکبل
و خضراء : موشی بصنوف بدایع لطف و محبّر بانواع روایع و نتایف کرد تحبیات کلمات آن غیرت لفافات صاحب التجانیس شد
واوزان مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق رونق ارباب حقیقت تحقیقست رحیق فوق گشت و ادا ارزد مشاهده جملی بسکان
الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بنظاره شوق وان جل عمر و عن الطرق چون ادوات شعر را رکاکت در دوات تعدی داشت املا میکرد
و بیرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یادمیگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بجوجه جنان فرستادند و ذلک فی
سنه اربع عشرین وستمایه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی
ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نشد آن را
بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا قطب الدین محمود بن الامام صفی الدین
مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصرست از آن شرحی مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح و فصح از روی معانی و بیان
بیان کرده بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا اهل جریده زهرا از زینت ایضاح و تبیان بیان ابنا زمان مستغنی
غنی الظباء عن التکحیل بالکحل و بی شایبه تکلف اتابک در سلوک طریقه حتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال الجزی را چنان محفوظ که

که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان دیگر بخود تفویض فرموده و در وقت استرفاع محاسبات بعور قبیل و قسط دمفاق و مراق رسیدی
هیچ وزیر و نایب را استقلال آن نبود که بی مرجعت بحضرت پادشاه را تمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از شرب خمر محترز و مجتنب بود
در بارگاه او مجلس بزم ساخته وارکان دولت و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر نغمات مثالث و مثانی اشتغال کردندی
و سبیل خراج رسما بالمناصفه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز و نواحی آن بودی هر سال بسترضای حضرت خان
میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر ظرایف بان منضم میکردانید و هر سال پسر را اتابک سعد یا ابو بکر زادگان بیکی را بحضرت فرستادی
و شحنکان مغول را ارزی دورمی که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام داده اسباب و محتاج ایشان بر حسب مصلحت ترتیب فرمودی
و معتمدان را بر مکاتبات ایشان متفحص باشد و عوام را از تردد و نزدیک ایشان شدن مانع شوند در دو زود کسیرا از احوال ملک اطلاع میسر نشود
و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی در دست ایشان دولت و متعرض قبال اتابک بود و خیار که دو ارکان دولت در حوالی آن جا بنا
راوافسانه و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر کرسی تخت افق قدم نهادی با سقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه و تحیه عالم
لشکرگاه شدندی و بعضها که خوان لاران سماط شعر وکانه ام النجوم دربا : غربت کواکبها وذا لا تغرب : اذا عرض جنة فی اتوا
یمنه : بنا ربا او موجها المتحدب : راچون بساط ادبجشنیدی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس بظلو رفاهیت در مهاد
امن و امان و تبر عدل و انصاف میبودند و در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که ذرابع
مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و ابواب و دار الملک و حرابه اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر
جایی وقف فرموده و در نفس دار الملک دار الشفایی در غایت و کمال آراستگی بپرداخت و اطبا را باستحقاق که ارباب طب نطاسی و هوش نقراطی
و انفاس مسیحی بودند آنجا بمکانت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب
و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت میکنند و عمل طب لمن حب وجد
لمن ودّ التزام مینمایند و بجای می آورند وعلی مقتضی الاحوال والطبایع وان فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص
میدهند و مراتب دوا و غذا و دوای غذایی و غذای دوایی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصه همت خود عریض و عریض ع للمولفه
کخلد نعیم ورض : اشجار متمایلات مانند نهال دوستش برومند گشت و بهار سایلات مصرع فغاض علی رضراضه تترقرق : در فصل صیف
و ربیع متنزه خلایق شده و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان
برآوای دلاویز بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان ملک شیراز آن است امروز و بیاره رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع و اطراف در صدد انعدام
انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع آداب النفس والدرس و ناصب رایات العقل
والنقل بود و در زی خرقه بشیراز آمد و او منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح
انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد بنوک مرکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب
جهان گرد مسطورست و بعضی اهل عصر آن قصیده در مدح او که در اثنای خطبه درس تضمین کرد شعر نضاعی المرجاة مولای فاذ مسن

فانت عزیز المصر بل واحد العصر ؛ واوف لکل العنایة مفضلا ؛ یزیدک ربی بسطة الجاه والقدر ؛ اتابک با ان انعام و اصطناع
و علانیه از بهر علما و سادات و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان از ائمه و علما و افاضل برجح داشتی
و چون بداعیه حسن اعتقاد و خریدار متاع زهد و تقشف بود متشیخان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه
میکردند و با بادی ذوالعقات و محظوظ غیبه و ارباب طامات و اصحاب نفوس ساذجه را الکفی اولیا و احبای خدا تعالی اند و نفوس ملکی دارند ارشاد
و جهال حالی و علی صد الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستغنی بودی و ایشان را بحجر زده و فضول نسبت دادی لاجرم جمعی
فرزانه ماندار و علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرده قهرا و جبرا از شیراز اخراج کرد و از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ
که انحصار و استبصار او در انتما بحلی علوم عقلی و نقلی چون باض بهار از آفات بینت استغنا داشت و در شیوه وعظ خود را ابن الجوزی
عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر در بوستان بلاغت از دی از گلزار اسرار دقایق
غنچه مکاشفات شکفته گشتی در چرخ فیروزه خرقه نیلی عزلت کردی و در و دیوار بحقیقت بنداء این رباعی میگفتی نظم چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد
در حلقه بگوش از بن دندان گردد ؛ از زلف چو حرف عارض معنی تو ؛ چون چهره آفتاب تابان گردد ؛ جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر
شده اند تقریر کردند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غوامض و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات
و طبیعیات و میزان و هندسه و ریاضیات حساب و جبر و مقابله و جدلیات و طب و علم نسب و تألیف و اصلین در سورات تفسیر و وجوه قرآات و احادیث
و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل موضوع آن فن بر وجهی ایراد
نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در بیابان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر سهروردی صاحب المعارف
و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را بسی پسندیده فرموده
و تحسینها فزود و این دو بیتی از در آب در حسب حال خود و اتابک نظم زصحبت تو کنون فراق اولیتر ؛ زودرکه تو زرق و نفاق اولیتر ؛
چون پرده راستی مخالف کردی ؛ ما را پس از این راه عراق اولیتر ؛ و امام علامه شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم قبیسی
که فی استحکم دقیقی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار بودند بهم بدین مقدمات با صد تهدید و تعنیف فرمود
و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر ملک و مال که مبادا تقویت ذنب و دزد آید یکی را بر اسرار آن وقوف شود و خللی سرایت کند
و چون باری تعالی ملک او را عن قریب بزوال مقدر کرده بود آنهمه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد الغرض ؛ و ما المال و الاهلون الا ودایع
فلا بد یوما ان ترد الودایع ؛ بعد از اندک سنینی مملکت فارس که مانند دری در صدف محروز بود و محفوظ بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره
در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آراء متباین بگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین
گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تصوف و شیخ بارگاه دولت او
حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابک آن شخص امامت را تحریم نماز ببست
بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در

اتابک در اعتقاد متقلدانه راسخ گشت و از روی امتحان و استعظام در حق او سخن راند و صیتی که نمایه از زبانی داشت و ننگ مانند است حکایت
با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه که حذو النعل بالنعل وقد الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زنادقه و متصوفه
بر ائمه و علما مباحثات کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمه غیر متکلف و حقیرتر خرقه مرقع قانع میشوند و از
و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک مقتضی تلویح کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردند ع هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم ؛ و طلبه علوم در
تعلیم و تعلم سالهای سال سعیهای جان گداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود الذنب للطرف
لا للنجم فی الصغر هر چند امام خواجه بنص آیت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم را که نام علما در عقب ملائکه مقرب در زمره لا یعصون الله
ما امرهم اثبات رفته و این آیت دیگر را تالی نام خود گردانیده آنجا که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه
کاینات را علیه افضل التحیات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق
کردی و کرة بعد کرة بتلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار نمودی و بر قرار از رای آن مجتهد انکشاف کردی روزی تا مدعی را اثارت کرد
تا از جریده کان اصطبل خاص دو شخص را باوردند بعد از الزام باستحمام و استنظاف فرمود تا ایشان را شرایط حلق و لباس دلق با دار سانیدند و بر
سجاده مرقع یعنی از اهل تصوف بنشسته فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار در پیش کرده بودند و دیری
در حلقه آورده بلطف حیل و حسن تدبیر اعلام رای حضرت با مکنت و سلطنت کردند با میامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان
بدین عشوه بزیارت مشایخ مزور رانجشم مبغر باید و بزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس نفاس آثار ایشان متبرک گشته صلات
موفور مبذول میفرماید چون تمنه جلالت و سلطنت خراب خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح قانع کرد که این دو شخص
دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشته و با صهیل و نهیق مؤانست رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق و تزیی بزی حلق و تشیخ
یکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد تا موجب کرامات و دلیل سعادت
گشت العربیة ؛ لیس التصوف ان یلاقیک الفتی ؛ و علیه من لبس المحرس رقع ؛ بطرائق سود و بیض لفقت ؛ و کانه فیه غراب ابقع ؛
چگونه مقابل افتد با ساعی شغلی که سالها در کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشند و بعقل مستفاد که نهایت مراتب
عقولست معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد
و باز بساط مجادلت بگسترد بعده هذا النحو الذی من نحوها فی الکاس و الطف من شامة بدار فی مجلس الاستیناس ع هم با سر قصه خود آییم ؛
مملکت اتابکی را بیر فخر الدین ابوبکر بقرب الدین بن مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسبی و اصلی بنعت اندر بدرش را بو نصر حاجی گفتندی از جمله
رعاع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بر روی افتاد
و ما الدوله الا اتفاقات بحته مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت خانه معد فرمود و از آن پایه
عما قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر و التفات خاطر محیط و فور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد
و در عین فتوحی شعر الملمع کشیدقامت آزاد که چو سرو سهی ؛ ان السری اذا سری فبنفسه ؛ باندک مدت منصب امارت لابل نیابت

نزت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت وافاضت سجال کرمت و تخیم معارج قصوی همت و تقصی از کمال لوازم سمو رفعت

بداعیه ارادت شعر وَلَقد سَمَت هِمَمی وَسَما بِها ❊ طَلَبی لِمَکارِمِ بِالفِعالِ الأَفضَلِ ❊ در جهت باشد در میدان روزکار مشار آثار او ذرور دیده

مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام باقیان شهور و اعوام بِالتّی وَاجِهِ نِعمَة تَأتی وَلا تَقَعْ بِشِعبِهِ فَالکَذْ فی عَقدِ الحِجابِ بِسَعیهِ سَیَصیر

و در مجال که ذکر او ثبت میکند این قطعه انشاکرده شد لمؤلفه فَجِدُّه وَجَدّه بَیانٌ نَصَّ رَغائِب ❊ وَما المَجدُ عَن وَصفِ الاخِتیار بِجانِب ❊ بِهِمَّةِ

یَسمُو الفَتی لا المَخافَة ❊ کَطائِرِ جَوٍّ بِالجَناحِ المُناسِب ❊ تَدَرَّبَ تَدَرُّجُ لِلمَعالی تَصاعُدا ❊ وَلاتَخشَ عَن دَهرٍ اَتی بِمَصاعِب ❊ فَاِن لَم یَکُن اَصلٌ

زَکیٌّ وَنَسَبٌ ❊ فَنَفسٌ عِصامٍ سُوِّدَت لِلمَناصِب ❊ وَلاتَقِلِ التَّقدیرُ یَجری بِحادِثٍ ❊ وَما کُلُّ مَطلُوبٍ یُزَفُّ لِطالِب ❊ لِاَنَّ جُدُودَ المَرءِ تَقضی

بِجَدِّهِ ❊ وَذُو الکَسَلِ المَمقُوتِ خَطوَةَ خائِب ❊ تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصاً

و بذل اموال و اتحاف رخزاین عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحت و مبدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوجود

سابغ و انواع تامی و آمال در کنف مرحمت شایع در این موضع مقتضی تطویل خواهد بود وَلا وَجدَ مَعَ الوَجدِ وَلَیسَ الخَبَرُ کَالعِیانِ توانند

که بعضی مناقلان آن را از قبیل اَحسَنُ الشِّعرِ اَکذَبُه پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مرتب و مرسم و موسوم ازو بلقیس و عظ و تذکیر در آن

معین و اخبار املاک که در سلک وقفیه کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیکانکان

و فنا و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذات و خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت و کریم عصر فتوت و مع هذا الشمائل در

صدق عبودیت و تلقی نعمت ایار تابع بود و در باب اخلاص و صدق نیت را بصفاء عقیدت تابع لاشک بر بام نیک که غائب محمود جزای آن

نیت فائز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز شد همت بلند دارکه ز خدا و خلق ❊ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ذکر قوانین دارالملک شیراز

و ما ینا سب لتلک الاحوال منقول از راویان اخبار و خیارمشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار

عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغا و ارات و طیارات و قوانین دیوانی

مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب عشر و سدس و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بود

از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آن را بصفه موسوم بودی الا اصلا قلم تعرض و مطالبت بحکم و شتندی و سحاب منافع و عواید تصرف با

منبجس الی ما شاء الله تعالی شعر فَاطیَبَ آمالٍ نائِتُ لَیتَها دَنَت ❊ فَیُدنُو مِنَ العَیشِ المُهَنّی بَعیدُهُ ❊ اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص

و امنای مملکت مشاورت کرد زبده تشاور آنکه اطماع امرا مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات

گنجد و مصالح خزانه و موجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد رای همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد

اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین میرانی منصب اداشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر

هست اولو الامر را رای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن

لطفاً وعنفاً طوعاً وکرهاً پس وارات و طیارات و تمغا در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور حبوب

و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کرد و تمغاهای انواع مطعومات الا جو و گندم بر بده گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشار آن

آراسته است بپ و رزی که بنام آن در رسید ❊ کارایان را بدان بد آید ❊ و بی شک امروز در بلاد مومن و حطائی و ابدی و باغی

محصنه بدان حصانت و اراستگی نشان نمیدهند و اعراق و اشباع که فاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح و وصف اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند

صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده و در وصف شارح قلعه ارسلان گشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری سارق

افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر و داران سلطان بوقت مرجعت از سومنات اژدهایی را بکشت بر در قلعه عرض او بیست آرش

و بود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرض چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نماند برخیزد و آنجا برود تا پوست آن که بر در قلعه آویخته است در زیر

مشاهده کند و در مقام بار حدیث از مهارت دوروحیقی از مجاز تغور هرکس که در اوصاف حصانت آن اندیشه کند از بلندی

نماند برخیزد و منظاره آن قلعه رود ع و رنیست باور زمن آنکه برو ببین ❊ تا فلک البروج را مماس مدو اسنح جبال مشاهده کند و جمع

وفرات را از زهاب سیال چشمه آن حوض در جگر استاده یابد حکایت کنند که پیوسته اتابک تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان

نامدار را در سرا و ضراء از آن گزیر و چاره نیست یکی حصنی چون قلعه سپید و دیگر تماشاگاهی چون شعب بوان و روضه دلکشا که از حدیقه ریاحین خلد

و باغچه ارم ویژه ترین طرف از بهشت چارکانه عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مختلفه اغانی این معانی

راز جانی می کنند که البحتری مغانی الشعب طیباً فی المغانی ❊ بمنزلة الربیع من الزمان ❊ چون متنبی شاعر در خدمت رکاب وران حضرت عضد الدوله

بشعب بوان رسید عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیده ئی عرا انشا کرد و از آنجمله این چند بیت تحریر افتاد تا بتماثیل بود که شعر

اِشرَب عَلَی الشِّعبِ وَاحتَل رَوضَةً اُنُفاً … قَد زادَنی حُسنُهُ فازدَدتُ بِهِ شَغَفا … اِذا لَبِسَ الصَّیفُ مِن اَغصانِهِ وَرَقا … وَیَلقی النَّجمُ مِن اَطیارِهِ نُتَفا

وَثَمَرَت جَنَّةُ الاَغصانِ مُثمِرَةً … مِن نازِعٍ قُرطاً اَو لابِسٍ شَنَفا … وَالماءُ یَثنی عَلی عِطفَیهِ اَزرارا … وَالرّیحُ تَعقِدُ فی اَطرافِها شُرَفا

وَالشَّمسُ تَخرِقُ مِن اَشجارِها خِرَقاً … نُوراً اَو تُرینا تَحتَها طُرَفا … مِن قائِلٍ نُسِجَت ذُرعاً مُفَوَّفَةً … وَقائِلٍ وَهَبَت اَو نَصَّفَت صُحُفا

ظِلٌّ تَزِفُّ لَهُ الدُّنیا مَحاسِنَها … وَتَستَعِدُّ لَهُ الاَلطافُ وَالتُّحَفا … مِن عارِضٍ وَکَفا اَو بارِقٍ خَطِفا … اَو طائِرٍ هَتَفا اَو سائِرٍ وَقَفا

ذکر شاهزاده سلغور شاه و فرزندان اتابک سعد بن زنگی جون صورت برادر و کثرت وسادس خاطر او بیدانست از موس مداخلت در امال و ملک و امور لشکر کشی

تکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی مبیل داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهره حوز او از آن روی

که بیت جهان همی زهر تنگ نیست ❊ و گر همه رای شاد کامیست شعر هادَنَها لَم یُبقِ شَیئاً یَنوبُها ❊ حَدیثُ عَشیقٍ اَو عَتیقِ رَحیقِ ❊ وَاَنّی مِنَ لَذاتِ دهر

تَفانِعُ ❊ بِحُلوِ حَدیثٍ اَو بِمُرِّ عَتیقِ ❊ بیرون شهر از طرف شمال سرای ساخت راجون اریکه خلد و روضه نعیم بهشت بود و آن را صبوح آباد نام نهاده و

ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده که شعر فَبادِر بِاَیّامِ السُّرُورِ فَاِنَّها ❊ سِراعٌ وَاَیّامُ الهُمُومِ بِطاءُ ❊ وَخَلِّ عَنانَ الحادِثاتِ لِوَجهِها ❊ فَاِنَّ عَنانَ

الحادِثاتِ عَناءُ ❊ در شب و روز در روی بهشت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان هم نشینی چنگ و عدمی جام اختیار کاه در مستی می

غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود بخندد و چون شمع از دل گرمی بگریست و باز در اثنا امعاد و صاف شکر زیر تان

که باو شیرین شمع فریاد و قت او سزد چون غنچه خندان بکشت مجلس او دوایم بانشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و زینی

چهره ترکان ابجاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آن که الفارسیه در ده می صاف ای غوان ای قی ❊ کز غم ملم رسید جان ای ساقی ❊ تا بو در خلوت کعبه دیار

یک لحظه جز این زمان از رسانی ؛ در تعلل نقل ساغر و تمنی نقل شاغر این ابیات که موجب تهیج و افزونی سرور کامل و نشاط بسیط است در ادراک
حال او متقارب نموده چنانکه العرب: وما العیش الا مع الغانیات ؛ صباح الوجوه وذوات الطرر ؛ وشرب المدام بماء الغمام ؛
وعزف القیان بوقت السحر ؛ واشجار بر و بستان آس ؛ وشاهسفرم غضیض النظر ؛ ونیل خفیه ودرش ونقل ؛ وطیب بخور وثیاب عطر
فهذا النعیم وکل السرور ؛ وما دون اذا فعیش کدر ؛ زمانی بنیازی بند قبای دلربایش ده و سر زلف شکسته و ساعتی بنیاز حلقه گوشوار کشیده و گره
طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرطه مراد سفینه آرزو را به لب کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازه پیراهن امید
بر قامت مقصود گرفته و دستی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش با شاهد دوش بدوش غم دل گویان و در ارغنون آوای نایی داد طرب
داده این بیت سرانات عمر منی شب از پایان رسی ؛ جان بنی صبح اگر بایی ؛ در در کار از درچشم بده و در مستکف و گوهر این معنی را
بالماس خرد میسفت شعر فانس الفتی فی الدهر حض مساعد ؛ فان فاته الحظ المساعد فالخمر ؛ کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش
حسن انتقال را مسترق و دیده عقل بدان بسته نظم بروز شنبه ز کف منه روشن به ؛ که از جهه شود مرور اک ده گره ؛ چو حکم فرو ناید حال یکشنبه
دور دوره کن طرب و باده خور یکشنبه ؛ دوشنبه ارچه که محمود نیست بکاری ؛ شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به ؛ سه شنبه در تماشا عاقلان
موافقت کن و می کوش و زهد پیشه منه ؛ چهارشنبه روز مظالمت شو ؛ برون ز خانه و داد خود از جهه بده ؛ تو پنجم روزه حاجات از روز پنجشنبه
تو خاص باش و کمان خلاکن رزه ؛ چو کار عامه نمازست روز آدینه ؛ سکنش باده پرست هم ز باده رزه ؛ اگر بود که نیم سیم در راحل با خیر
همین کنم که ز الفقر ای پسر باده ؛ وقتی درین معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام نثر السبت تشبت بالجمر الا ان
ترفع الکاس واحد الاحد آخذ ایدی الندامی بالمدام ومن شربة الاثنین ان لا یبین فیه الاوجه النجام ومن شرب الثلثا حصل له ثنا اعتق
رقبه والاربعاء بحر اربعا علی النجوم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طیبة خاتمة العربیة ثم فاتق قبس الصباح المسفر
یوم الخمیس علی طلوع المشتری ؛ والجمعة جامعة لروابط العرس والتعریس ومرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم الحی الخندریس واذا
نقت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و چون در شب ای ایام این مقالات را متبع بودی و خطوات عیش و عشرت را متبع
در شهور متبرک نیز تقادی بخستی بادعبت ع اذا العشرون من شعبان ولت ؛ کار بتی و از کفه کاب سوار کشتی رباعی قد زنبابکم الگلگون کن
و اندیشه تعلیه زسر بیرون کن ؛ عشرون چو از شعبان شد کل چهره نمود ؛ تدبیر صحبت اذ العشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام تحسی
علی الکاس والربط ؛ استهلال رمضان را رتبت درنگ آنکفی و بدان نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید
بخلی عبرت ور لوی منور در شک گلبرگ مطور نبوشتی و بخدمت معظمه فرستادی این مدله مشهور شد که نظام الملک صفا با نه خطاط مردی ظرف
فاضل بود در معرض ظرافت و لطافت طبع او بحکم رفیع نام اول بافی در روضه نضیر کرجم و هو کاتب شعر بحکم ذبول پذیرفتی و در مصالی
او رفت و از نسب لطافت بتحریر سؤال کرد شهزاده فرمود که بیت را نسخ شده که هر سال بنی بخط خویش بحضرت کعبه علیها آله فرستم نظام الملک در جواب
بر بدیهه کفت چون شهزاده با و امر آن کار بنکشه بازخانه صاحب و فرستادن اولی باشد واو را بانواع لطائف آیات بست الکها خمریة معتقة
و غزلیات معتقه کالنحل رایقه و کالهوا رقیقه متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلامت و لطافت از دیباچه آن لامع اما در خور

اما در خور همت مقبلانه و دستگاه سلطانه ندانست شعر نحن صبابیة فما زری بها ؛ مع فضله وسخائه وکماله ؛ الا قصوره وجوده عن جوده ؛
لا عیب للرجل الکریم کماله ؛ لاجرم چون از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما ؛ فرغ الکیس حتی تملاء الکاسا ؛
باز می اندیشید و در دام ناکامی می پیچید و در رغم دهر جفاکار راهم از باده آبی بر غم آتش غم سر بخت نظم کاسه چرخ بگردش تو خرسندیم
آزادم کن که لایق بندیم ؛ گر سیم تو بابی هنر و ناهلست ؛ من نیز جان اهل و هنر مندیم ؛ و با آنکه جامع ضمیر او چنین مشغوف بر استیفای لذات
و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک بر ملک سنجری تجر
جام قبا را زر جیح نهادی اما تابک هنر را از جانب او ناامین بود و نظر اهتمام و شفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محرمات لایتی که حاصلات
آن سیم مطربان و جایزه شعرا و رامشین مجلس او را وافی نبودی چون از زائے و اشتی او و مال بر بنیاد متکدر و تغیر شارت راندی دانند
امرا و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت با پایانه بمجلس و جناب او حاضر شدی و با وضوح این دلایل و فتنی اوقات بجامع اتابک رسانیدند
که سلغور شاه در صبوح آباد لشکر را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر نقض دامراد اتفاق کرده که مخافصة و بغتة نهب مقصود در اقصد کرده
و بعصابه غدر عصابه ضلال دیده اقبال بازبسته و دم بی تمیمت باطل و هیئت عاجل که بهت صاحب دولتان تستی بدست هوا حسن نفس
اماره عنان کش نابی امارت و دلیل باجمیع اماره و لشکر در صبحدمی چون بسم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات نوروز
شام ایام را الخلق سا آید چنانکه ابی الفرح موفقی گفت در تعظیمی شعر لقد تبسم ثغر الصبح من قلقه ؛ وما جنح الدجی العجلان من فرقه
وصفق الدیک انسا بالذی لقیت ؛ عیناه فی وجهة الاظلام من شفقه ؛ بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت
ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بی تام حرکتی مشاهده نرفت تا آثار باقی نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تحشم رکاب
اعلام گردد و در دیده نظری کار دو پوشیده خبر آرد و شخص در رفت تمامت خواص و ندما و جرنفا را از مداومت کاس مدام مست افتاده با
دکورت عقار زمام عقل همه را در حلاب حیرت انداخته بیت صباح و صبوح و زمی قلقله ؛ گل و گلبن و بلبل و بلبله ؛ مطربان از نوا دم
بسته و دست گسسته و ساقی زو یک سحرا افتاده چون ایاغ از دست رطل شکسته و می ریخته و شاه خراب و عقد کردن گسسته و دف از طپانچه خورده
دمی آلوده و دیده ها بکفش بغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران از تیر عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار با نشاط و این غزل آمد از عجب که کرد نبود
خفتگان را بیدار نظم در چنین صبحی که باشد شاد مست ؛ در دم باد صبا شمشاد مست ؛ چنگ مست و عود مست و نای مست ؛ غنچه مست و صبح مست و باد مست
چشم نرگس از شبانه در خمار ؛ لاله مست و سوسن آزاد مست ؛ عاشق آنم که او بر خواست دیر ؛ بنده آنم که زود افتاد مست ؛ چون دولت
شرف و ذات کون ؛ از شراب لایزالی باد مست ؛ سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامها برون کرده از جامهای لباسها که
طالع افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند لابن المعتز والریح تجذب اطراف الرداء کما ؛ افضی الشفیق علی تنبیه وسنان ؛ بهیات
ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر نفقت نفقة قال کفی لاتا عذبنی ؛ فقلت قم قال رجلی لا تواتینی ؛ انی غفلت عن الساقی فصیرنی
کما ترانی سلیب العقل والدین ؛ به عنف دو ملک تمام و تبرید آب سرد و حوضات اندک افاقتی یافت با لحیاء جامه بیرون رفت
و بر اسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بر آن ابیات بدید پشیمان شد و از سخن قایل نافل بجان سلغور شاه صفا باطن خورد

چون باطن برادر مقابله کرد و ش درغلیان آمد و از تصاعد بخارات سوداوی باران قطرات عبرات بر صفحات وجنات ریزان گردانید و آن
گشت اتابک سعد بن منجم اقبال آفتاب سلغور را قرص تمام با سطوت قلت دخل و کثرت خرج جمیع شد و از آن جمع خاطرش پریشان بیت
نا میرد آتش غم می کنم بر کار آب : نی چه سود از این چو آتش برد آب کار من : از لطیفان مجلس بزم آرا که صباحی در صبوح آباد بالباح وصباح
مسرت وارتیاح اقداح راح را برغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون اشک روان کرده
نظم رنگ کش صبح را برگ نوای تازه بین : زخمه زنان صبح را ساز نوای تازه بین : رنگ شد رشک شب تیره بماند لاجرم : باز بر آن کبود
صدف غالیه سای تازه بین : مطربان برای آهنگ نوا بر کشیده نظم هر کاو باده صبوح خورد : فلکش دولت و فتوح دهاد : وانکه در صبوح
از دغل توبه نصوح دهاد : می کشان از خدای عز و جل : گنج قارون و عمر نوح دهاد : چون کاسی چند تناوب کرده و بشرات قوت
معطره را تجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشته که جماعتی غرما لااغنانا بن غرما
پیش سده همایون دعای دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوه خود میجویند در خزانه زر و درم نیست بجز ساغر نیست نظم زر باید و زر که جز
شاهی دارد معشوقه چه داند که فان قال نو چیست : از سخت گریبانه لطف سخت شاه : نه از خلف بعاد و مطل مرنا ز تسویف بر جواهی که
داخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب از آن گروب باطل فرمود الکبر داد الهموم بلهوة عذرا : وامزج بنار الراح نور الماء
لم تدر کن بها نغا و ام عهدا : فی الدن غیر حاشیة صفراء : پس فرمود تا به بشارت که نظم در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی
جام و قدح و صراحی و شیشه می : برکش بفلک سرود و بنواز و نی : چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی : اهل طرب بسیاری بیکدیگر چند
باهم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها در رطلهای گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید من عقار می گفتند بیت
ساتکینی بکه دادند که خورد و که شد : در کف کیست که دارد که بمن داد بیار : غرما چون مجلس را بنیک کرم دیدند و زهره از زهرت آن در ج
بترنم داده دستند و وظیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید طلب و گوش نی و دف مفوض گشته و حشمت صفت از آن نزدیکی دور شدند و چون آن
مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال جناب گشته با خواص خود متوجه جناب اتابکی شد حضرت در مجلس بزم نشسته بود و مطربان
در پرده سازی درود و نوای آمده سلغور را گفت برحسب حال از منتخبات طبع خود بدیهه انشا کن تا این پرچیده رشته رغا در بسته تن و دل اندر
بر انگشت اشارتی بنوازند هر چند او را طرب از آن سد بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام سیزده گشته جهان روشن بدیده او تار
و در دل نخوابیده و صلیب او تار جان این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استدعا نظم گر من چو تو بخت همچنین داشتمی : تا بخل امید سر بکین داشتمی
زنیسان که توی و تو مرا امید آری : گر من بدمی ترا چنین داشتمی : چون این رباعی را در خوات کوه هر اسکی که تا لی لالی آن الفاظ را بیان
روان کرد و بر خوات اتابک گفت سلغور آب شکاب بخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده سرانداز حاضران صورت تراکم قروض
غرما عرضه داشته از خزانه عجالة الوقت ده صره زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه
از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر لطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض
وانجاز موعود او را ستری نارقع تحریج فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر زحف تقطیع تن و جان او را

سوم واقعه فوت شاهزاده سلغور شاه
ابش ... غرض

افلاک و مرکز خاک رسانیده و در روزگار از گفته او تقدیم رسم مرثیه را این رباعی میخواند نظم بس بلبل باغ در طرب ناله نهاد : کایام درو خار دعا
ای بس صدف در معانی فلک : در گوشه صندوقچه خاک نهاد : بعد از آن لها چون رسم ربیع در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ گلی از
زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی میسرایید شعر وکم رعیت العیش زاهر معشق : وهزرت غصن الانس وهو رطیب : وشغفت
حب اللهو فی صدر الفنی : ولقد یشق من السرور جیوب : واجتبت اقیة الصباح بغرة : اضحی لها قلوب هن وجیب : وایت
نایرة الفاظ مرحبا : بلسان زیر واللغات ضروب : آری درین کره خاک چار و هیت چون اهمالها هست درین
بقید این محنت رهین است او دار فلکی هر لحظه جان نازنین نازنینان را کین میکند نه در جور و جفا خود آن کم این میکند و این قطعه را راقم
گفته ام نظم نباشد شادی بی محنت و غم : که در عالم گل و خارات با هم : درین مجلس چرا خرم نشینم : نه خود عیش مدام است یکدم
تن آسایی ز دنیا کی توان یافت : که تا زخمی نزد ننهاد مرهم : نه دنبالش فزاینده غم و درد : شب و روزش گزاینده چو ارقم : سعادت
انگشی برو ازمیانه : که پیش از مرگ مرد و رست خرم : مقصود از این اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تیقظ و تحفظ اتابک
دار فتوح نامدار در زمان دولتش میسر شد در روزگار ایشان منتشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت
تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف آن مشاهیر ثقات که در کتب دیده ام و از معتبران
تفحص نموده و شنیده اعجاب و اغراب را اعتقاد و تصدیق را در قلم آوردم و خذ ما صفا ودع ما کدر برخواند چه اباطیل معتقدات العوام و محالات
مزعومات آن طایفه که در جهان گشای مسطور است با هم بر بعضی بوده تا بشرح از فایده خالی نماند آن مطوی و العهدة علی الراوی و الصلوة علی من زید
غادی وزید کل منادی ما سبح النجم المجری الحادی شرح افتتاح جزایر فارس جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسط آفاق
ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات دیار هند و سند و اقاصی چین و ترکستان در معرض فرضه آن عرض می کنند و غرایب
و طرایف و نفایس و نتایف مصر و شام و منتهای قیروان و در شنه من زید آن رونقی میابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار
و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده و در میان دریا حوادث فلکی
فراوان و چون غور اندیشه عقلا بی پایان بیت نه دیو نی جزیره بر طول او گذشته : نه خود نی فلاذر در عرض او چمیده : بهیچ حال
هیچ کس در هیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور و اردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک ایران
بن عماد الدوله قاوردبن جغری بک که ملک کرمان در تحت تصرف او بود آن را فرضه ساحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم زمین فرض
در جزایر معموره سیراف بود شهری بافسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متقین و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای
و فضلای ثاقب رای و اغنیای صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم سیراف
شرح کتاب سیبویه بتقدیم تحقیق سیرافی وافی نموده و از فضلای متاخر مولانا صفی الدین رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق اکثر شارع
دارد عام چنان بوده که دکاکین و حجرات مصنف در رباع مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده
عام شارع بین الاناس والانعام و احیانا سلطان معظم خاقان اکرم ابوشجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز

... جزیره ...

سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه تاریخ ارکان بنیع چنان فرموده و آراین خانه عضد کویند و هنوز
آثار و اطلال دوایس آن در گوش مشتاقان فرو میخواند شعر اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَينا ❊ فانظُروا بَعدَنا اِلَى الآثارِ ❊ و در ناحیه که در سمت از
جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنایی دیگر باکران همراز ساخته و آن را ایوان نامند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس بود و از آن آثار است
و منها بعد ان بعیدان ع ماءٌ و لا كَصَدّى مَرعًى و لا كَسَعدانِ ❊ القصه در آن تاریخ از ناخدایان سیراف ناخدایی بود قیصر نام او که بضاعت بسیار
قانع سر همتش مقنع بقناع شعر عَنا نَفْسِه اِن تَعِبَت قانِعی ❊ و لیس بَعدَ اِن تَعِبَت اِلّا کُل ❊ بوقتی که قصر وجود را از بیرمان روح پرداخت
و ملاح تقدیر بعنبه عمر مقدار او را بساحل حیات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر ایشان را نام قیس بود و در اتلاف و بند نصیحت ناپذیر ع تو خفته از الخلق للسلوک
نذیر ❊ تمامت اندوخته پدر را در اندک مدتی بر انداخته و با قلت مال و رقت حال شرارت طبع و رکاکت عادت و داعیه نخوت و عداوت
باشد برسوم بودند ایشان این سر همت بتجدیت غیری فرو نیاوردند و باستخدام ایشان و دیگری رضا نیاداد سکان سواحل و قطان جزایر از
جرایه سُراقُ البحرِ صحیح النسب می شمردند این اسباب دست فراهم داده خورشید تیغ بیغ تمتع چهره بپوشید بضرورت جلای وطن و وداع اهل
بایست کرد مولد و منشا را بمادر پیر که داشتند بازگذاشت یک گربه ساکه برگرفته و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخلات
مظلّه ساختند چنانکه در بیاض نهار حائل تاب آفتاب بودی و در سواد شب منزل استراحت ایشان که بلغه کفافی و وصله معاشی حاصل میکردند
و پیوسته در مقام شعر رَضینا مِنَ اللّهِ بالقُوتِ وَ حُلّة ❊ وَ نَشکُرُه ما دُمنا نتَکبَّرُ ❊ سالها مینمودند حال ایام و لیالی که ثابت است احکام سفر جهاز
بحری معتبری از نواحی سیراف عازم بلاد هند شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه است بوقت نهضت مسافر رکوب بحار از عجزه و ضعفا هر اندک بضاعتی
بطریق بضاعت ستدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و انکسار سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایام اتفاق افتد صاحب بضاعت را
نسبت انتفاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا زر زیره و از حریر تا حدید ملموس
و مفروش و منقود و موروث رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صحیفه حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عرازه را
آن را با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و هوام و موذیات بکند و چون اسلام ملاحت اشد در مقابله نفقه ای کرده آید عجوزه گربه را بشارت نداد ملاحان را
فرمود تا انجره و مسمار اقامت جهاز از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سینه مهجوران منقلع گردانیدند و دل را چون دست دولت بر افراشت و در
بادبان بر کشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمان رفیق ناوران دریا و انجم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصر متعاقب و عواصف مختلف
رباح از اقصاء بلاد هند اخراج افتاد و در سال عام الثلث و در جهاز بدان ساحل رسید ناخدا پس از حل اثقال و نقل احمال انواع طرایف نفیس برای تحفه حضرت
ملوک دست بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات از انجا خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خفته قعر از غایت
اوهام مدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنا که رهانات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر مباهله مرصوص در حوشه
آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملک بصنوف صناعات هندسی و فنون
تزویقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و نفایس جواهر و لالی یتیمان ترصیع یافته چنانکه قائل گوید العربیة
فکانَّما تلک القصور عرائس ❊ و الارض منها فی ثیاب رفل ❊ غنی بیان الطیر فی ارجائها ❊ هزجا یقل له الثقیل الاول ❊ از حجاب

تنبیه

حکایت قیصر و اولاد ناخدا
شکن و لدرام
واحد جمیع ناخدا
المغیر المصبح ... المغیر المجر

فی حبس نام کنند و مملکت این نام مصنف
سراسر ... و دیگر ...

از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشته که بازرگانی از منهای صدود فارس در مقام خدمت
و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن
غیرت ارایک جنان و از فرشهای ملون چنانکه گویی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه باری تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف
فلک فیالی تجارت لالی و غرر درر موشح ساخته چنانکه برید و جئتک من سبا بنبا یقین در حضرت صاحب دعوت ابتلی ملکا لا
لاحد از تقریر کرد لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آورد ناخدا شرایط خدمت التزام نمود و بعد از حیث تکریم
و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد در حیث توقف و وقوع مجلس مفصلا
بیراه چون ساعتی بر گوشه انبساط نشست و حجاب و کل و اصل دخشته از پیش بر خاست پادشاه و حاضران را دیده و ضمایر و محاسن را در لوامع نهاد
خواست تا از موجب آن انجار واقف شود نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلهاء موش میکرد دید و چون خوان بنهادند بعد از شخصی بر پایه
بکی استاده چوبی در دست گرفته و موشان را ازو میکرد او از سبب آن حمایت از آسیب موش پرسیده خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعای
آن عجوزه با صر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت نقیب عمر او خود و فرزندان از مضایق بیچارگی نفحت آلوده
و نعم رسید شعر یا رازق النَّعَّابِ فی عُشِّهِ ❊ و جابرِ العَظمِ الکسیرِ المَهِیضِ ❊ چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر قاعده ارباب
باسر خدم و حاشیه آمد روز دیگر را چون ملاح صباح باد بان تابشیر برداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرکان فرمود
گربه را در قفسی نهاده متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بر صیاد و کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره
افروخته شد و دواعی طبیعت در حرکت آمد یک لمحه البصر خدنگ تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان صدمت انیاب
که زهر ناب ایشان بود بیافته بودند و احتراز میکردند که بیر بیبال باز مایند و کالذئب الضاری فی زربیه الاغنام تا حتی میکرد و بهر
و میکشت و میخورد و میخست تا اکثر در قدم او سر بالین نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولت
او جا بحشی میگرفت پای کشان در زوایای سوراخ گریخته که بعنوان در اطراف قصر طوفی میکرد و در ثقبه که از موش جایی میرفت و جنگال فرو میبرد
و چون شیر غرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه ای از روز تفرج آن گربه میکرد سیر دل میکرد و در غایت بشاشت از بازرکان سوال
فرمود که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و جابکی و در کدام زمین باشد ناخدا بعد از ثنا و دعای خدمت زمین نهاده گفت این حیوان
عدو موش است و بپارسی ایشان نیک چهره و خالی باشد و نام او بپارسی گربه باشد و عرب آن را سنور خوانند و مثل الفارة عقه الف سنا
خبر اعظم باقامت دلیل محتاج باشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی بوید که بنجاک این درگاه
خواهد شد باشد این حیوانی در حساب آید اکنام نهضت آن را بیر زنی سجهاز فرستاد تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را به قبول
مقبول فرموده اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قیمه جهاز او مسقط گردانند و از اشرف خلع و فواخر صلات تشریف ارزانی کرد
و مقربان حضرت علیحده مواهبی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و مبلغی
که لایق ذروه فارس و نقصان اطراف این دیار بود بخرید و از رسم مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم

سفر سیه و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را تکلگل گردانید و فقط نهار او آنی آب شیرین چون دیدهٔ عشاق از اشک لالامال ساخت
بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت متی همت آن ضعیفه پیداست که چه مقدار است با ضعاف او را از خاصهٔ خود خوشنودی
توانم خواست اما چون بجامع علیا رسید و متاع آورده در خیال بوده در طلب نمی آمد یافته نه کاری واجب بالا اگر علی التخصیص انعامی فرماید بمصراع
بشری فقد ظهرت بین غیر انواعه و اگر استرضاء او با من خواسته آن از جملهٔ عظایم فتوح کردانم و کرائم نذور شناسم چون در موقف التجا
خدمت وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در تکاه رفعت الی یوم التناد ابداً آلآباد باد بنده بر جناح سفرات بعضی از فیض
انعام و فضاله از نوالهٔ عطایای عام بدان عجوز رسانیده تا از فواضل مبرات پادشاه بر ضحی اختصاص خواهد یافت و بود که باز رگان باز گرداد کار چیزی
تعین فرموده ایم در ساحل آباده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب از عقب رسید و جهازه مشحون بلطائف بضاعات
در غایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر رغوبات امصار و جواری دراری ابیات و انواع در ازهی عنبر نکهت با غلمان و ایکل که هر یک اعمال سراج جهان
هر یکی شغلی معین منصوب بودند چون ربان و رئیس و سکان گیر و مجدافی و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت
بمقصد مقصود پیوسته سالمین غانمین قائلین **والحمد لله رب العالمین** نقل کرده اند چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق بر افراخته و طلایه نزدیک
دریا را هم تیغ زبان بام برکشید از بوصل سپیده مهر و بشارت زدند ناخدا آوا او بالا تیرک حوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره
اشراف سیراف نخبة القدوم رانت فتنه پیرزن نیز هم بر رصد ترقب نشسته بود در رقت دو دیده سلامت بازرگان را در آن سفر از آفت خواب
هم رفت منتظر ارباب حق تعالی بعد از زمانی رسید که بضاعت مزجات این ضعیفه هیچ منتج فایده شده یا **هذه بضاعتنا ردت الینا** صورت حالت
در جواب گفت جهاز مشحون بانواع نعمت نامعدود و محتوی باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بدشنه عجوز زبانی از دل کشید
هر کرا فسوس کردن بر عجوزه از عادات مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده هانا انعکاس طالع و شور بختی این بیچاره او را بر آن میدارد
بختی بن رحمت چه توان گفتن بازرگان استعاذ کرد **عائذاً بالله** پس گفت برخیز و جهاز را مایه بخش بیباری او و اعقاب تواند بود هر چه گنبد
انجاب سمت تحقیق گرفت سر عیر الجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران
اجنحه الطیور را عاریت گرفته و هم تک باد صبا و از برق خاطف بسر آن نعم ناتمامی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که اسکام دولت او ازین
لعاب عنکبوت را حجاب ساحت عصمت سراپرده و قایت حمامهٔ برج محبت و حفاظت قاف نبوت ساخت و نیش پشه عرجار المکنت از باف
نمرود متمرد داده و سنذره ذره نمل را بالهام **یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون** ملهم گردانیده
سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت بخشید بی قیصر را بواسطهٔ گربه از گربهٔ فقر گریه خلاص داد و بمجالس نعمت سنی و عطیات الهی متحلی
سایلان و رکیف خصب و رحمت او در ریاض این دولت تمتع بر خورد اری و تنعم و کامکاری کرامت کرد **العربیه** و شرب عیشهم عذب
و لکل مع نفسه هو الخطاب بیت ایکه می جنبم به بیداریت یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و سطری از این سطرها صورت افسانه آرایی دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از رمس خس
نقصان این باد هانا مبالغت محرر از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته بود قیصر

بنو قیصر از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق بود باز گرفت و از سیراف غلالت بسیار جهة ادخار حملان
کردند چه آنکه حمل آن ممکن بود و با ما در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره به قیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق
این اسم آنست که از مکانها مرتفع چون نظری کنند زمین آن بر هیأت کشتی ترکی افتاده مخروط وار و بعضی از روی تناسب اسم نسبت غریب زنان
نشاکه فی اللقب بنو قیصر را چون تمولی بمال و تمولی بجاه ظاهر شد و قدرت عرض مکارثار از اطراف سواحل مردم تجار از هر صنف و جمع تجار بتوجه
ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت تربیت تنمیت مرتبت و مردم دارای مجبول بودند و المطلوب محبوب والمقبل مقبول مرغوب **شعر**
فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و منتجان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رفاهیت جا می دادند و مغان
تعذیب جان گزای کردند **العربیه** و جلادة مقرونة بسجاجة کالراح تحرر ما بعذب سلسل در بقاعات بغرفند و در بازار ایشان مسابق شده
در منافع وافر ظاهر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاعی دیگر نخریدند فی تضاعیف الاثاث دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه و متاع
توجه ساحل کران بودند جهازان بنی قیصر ایشان را دیده ند و سفاد در حریان بغایت معلوم کرده بکیش آمدند و احمال و اثقال را نقل فرموده و بر جناح استعجال
ایشان نمودند در آخر شب در **بازیع** شبی چو کاکل زنگان سیاه دو زار سواحل رسیده مردان کار و نواخده مکران از نکر آن غافل بودند و کوکب
اقبال شان آفل بغایت با عدوی اندک بر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تمرد باشد در بغایت ریختند و ملاحان
در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و غایت امن و فراغ می پنداشت اطعمهٔ نهنگ حسام شمشیر گشتند علی الفور انجر ها بریدند و بمقصود مراجعت
کرد و از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والا شد ارباب جهازات مسلوب و منهوب مغصوب معلوم کرد آمدند بسبب رعایت بنی قیصر
در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعیف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را
از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت در هم کر پیوسته قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان
انکاث راه نیافت و با امیر ابو دلف جاجی سرور امرای ایران و زندهٔ اکابر اقران بود و در فضل صاحب فضل افتخار و در کرم ساحت احسن را زلال
و منویل احرار و مربع اشراف و افراد و منتجع استمطار اقطار اظهار عریضهٔ سکوت و عراضهٔ اعتدا کردند و بدامن التیاذ و التجاء او تمسک جستند
دواعی استعلاء ایشان آرایش یافته و کعبتین مغالبت مالیده و نکشت و امیر ابو دلف دعوی اتماد اعتزاز با کاسره ساکر و حکم او بر تمامی کسیرات
ایرانستان و سواحل اصحرا امکند انار و جرش دجویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود افاضل خطباء و اماثل شعراء و اخیار فصحا و اکابر
بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدح او انشا کرده منغور فیض مناسبح گشته و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک آن دین چون
دانهای گوهر معقود و گوینا طقه ام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوشخوان املا کند **العربیه** انما الدنیا ابودلف بین بادیه و محتضره
فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره چون بنو قیصر بخر این موفور استظهار یافتند و اعوان و خدم و حشم متعدد و متکثر گشته از جمله
بناهای رفیع قیصر را ساخته و آن را آفریده نام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر او لاد او مقرر است تاریخ
ملوک بنی قیصر تشاد و القاب و انساب هر یک برنسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مخازی و تهانی و تعازی و مناسبت و مناقب و مفاخر
باقناع در تحت کتاب آورده و در صفت حال بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند هدایا و تحف پیش ایشان صادر

داشته اند و بتوکید مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده • **شعر** وَمُلوکُ قَیسٍ وَالحَوادِثُ جَمّةٌ • کانُوا بِحارًا فی جِوارِ بِحارِ

و داستانهای لطف و عنف که علی التخصیص از ملک حبشه روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام بادشاهان روزکار کشیده

خلیفه ناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفای آل عباس و خلفای آن رفق و بأس بمزید جلالت و فنون آداب کتابت مخصوص بود و تمامت

ایشان را اعلام ایصال ببحر رقم زدی و از دیوان عزیز خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه و تا نوبت تملک بملک سلطان ابن الملک

قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه روزکار نتیجه خود با زخوانت و رواج استعمار را استلاب

و بقدر برانداخت ولبطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت بنشست ملک سلطان

بحوت نخوت و خیال خیلا دل و دماغ راه داد و بکبر و تجبر که مخمه نفرت نفوس انسانی و منقصه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در اهمال

جانب خانواده پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذلل بسپرد و از نکبات ایام و شعوذه بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست **شعر مؤلفه**

فَنامَ عَلَیهِ الدَهرُ مِن کُلِّ جانِبٍ • تَجَنَّبُ آمالٍ وَتَشتیتُ مَجمَعٍ • و در رسولها و اعوام بعضی اولاد قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب داده مصحوب

رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس و آن جوانب فرستاد و **شعر** اَحرارُ فارِسَ اَبناءُ المُلوکِ لَهُم • مِنَ الخُشوعِ جُموعٌ نزد

و فضلا و رسول التماس کردی تا نیمه بندر را بدو سپارند و رسولرا با اعزاز و اکرام اجازت رجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تحفه

ملتمس میکردند و بمضافت نیمه دیکر را مبالغت نمود و در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و

جویی که برکفایت حضرت ملک بنا و نصیحت سده سلطنت واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشانرا از ممالک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد

توقع در عقده تعویق لایق تر و این ملتمس ایشانرا امن صحیفه التمس رایق ترتیب هرچه در آینه جوان بیند • پیر در خشت خام آن بیند

متقاضی کرم و دود ایشان سماحت شیم محرز رشد اتابک شال داد و در جهالت ایشانرا ارزانی داشته و بدو دوتا بود بکشانه است **ع** نَوالٌ اَحَلَّ عِندی

اَم تَرحَلُ • چنانکه فرضهارا در قبضه تصرف آورد و نداز حد ما به و مقدار پایه تجاوز رشد ند و از استماع معنی قضیه رَحِمَ اللهُ امرأً عَرَفَ قَدرَه

تبعه طوره تصامم نمود و در مغاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل کذاشته مَنِ استَخَفَّ بِالمُلکِ استَحَقَّ الهُلکَ و در عرصه داشت که ملوک

کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقر بدان التفات کمتر نمود و ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطمع تعرض قوت طبیعت کرفت

و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف ملت سبالامش کرفت همت اتابکی از اعتصار آن ترک ادب لغت داد

که بنازیانه تعنیف نفس جموح او را مرتاض کردانم و اندازه و مقدار او فرا او نمایم که کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدارٍ اما انعقاد لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب جهاز

و معبر تعذری داشت بحکم اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود و آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و نیرنک آن اندیشه بر لوح تفکر و توهم

تصویر نه پیوسته صاحب بحر موج سیف الدین ابا نصر ابن علی ابن کیقباد از روی لعنایت اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار

و شایعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میکذارد اکر

براضی اتابکی مستظهر شوم و بتنفاذ خاطر را هر او متحقق استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد **ع** وَذَلِکَ اَمرٌ عِندَنا هَیِّنٌ سَهلٌ **وقال علیه السلام** اِنَّ الله

مَلَکًا یَسُوقُ الاَهلَ اِلَی الاَهلِ بل عمده استمداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا مهرای کرسیر او وقت آنکه از قیس آنجا لشکر و سلاح

و استبدا در حاله بساحل رسانید و ندانند و مرد نفرستند که من اینک از مقام خود جهازات را بمردان بحار مستعد بکار که چون ماهی در آب غوطه خورد

و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون کردانیده قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهار دانک

قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت این طرف از بابی معتمد و خدمتکاری مخلص ناکزیر تواند بود بنده را

ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج افزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت مستبشر و رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را

استمالت کرد و دقیقه دلجویی بجای آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با تاکید و تهدید و تعنیف تا که چون از

قیس بیاید کارزا با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را نیام تیغ و خناجر خشم منصور کردانم

سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و بقایت معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با لشکری رجاله جانثور که باکشتی کشتی کرفته

و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر دایم با صافحه و با سپر زدی در روی بهر نکافحه **شعر** اُولَئِکَ مِثلُ الغُولِ لابِلَ غَلِطتُ بَل • یَضِلُّونَ

لِلغیلانِ فی مَهمَهٍ قَفرٍ • عازم کیش شده علی الفجاءه بر ساحل آنجا انحدار جسته دست فتک و سفک بنش و بطش کشاده و تیغ اصطلام بر کشیده

قدم اقتحام بفشرد در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع او را بتیغ ما شاء تقدیم

خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب نکبت مختفی کشت و شعله اقبال بتند باد محنت منطفی **بیت** تو قصر قیصر شان انکار وار دارا کیر •

چه سود چون بکند هیچ اقتضای بقا • چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطها خورده بودند و کوهر مراد بدست ایشان نیفتاده

بردست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی و بی اس آفتی مهیا کشت و باعلاق جواهر و خزاین و افر و متاعات جزایر ظفر یافت شیطان

غرور راه او سوسه داد و غوغا اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی در دماغ او افتاد و خواست که بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد

خویش مراد خویش شود و زیرکان محقق است که نه هر شاطه ای چهره عروس حال را بکلونه حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست همتی

از شاخ سرفرازی دو فا میوه مروت تواند چید اِنَّ خُلفَ الوَعدِ مِن خُلُقِ الوَغدِ **بیت** از عهده عهد اکر برون آید مرد • از هرچه کمان

بری فزون آید مرد • از تسلیم جهار دانک کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام بموجب آن سنت و شیمت کرام امتناع کرد و

نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اصرار و اصرار بود تا اتابک بر خبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید نکث و دغل عقیدت

وقوف یافت از جریده همت عالی معنی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الاُمورِ وَیُبغِضُ سَفسافَها در تصورات رای مملکت آرای آورد و صورت

معنی تمامی **شعر** لَنا دَرُّ عِصابَةٍ اُمَوِیَّةٍ • خُطَبُ المَمالِکِ وَالسُیوفُ مُهورُ • را برکین غزیت پادشاهانه نقش کرد و هرچند تسخیر آن سهل المأخذ

و قریب المتناول نمود اما در حد آن کامکاری و آرای دولت بسیار خود لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب شمرد و تصور اسباب آن نکرد و

و دانا و ثوق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون حیث مجزوم سر زده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری رسید و کل

مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَه سخت فرضهای سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف علم حازم از تشبث او انتزاع کرد و در تدبیر کار و تیسیر لشکری جرار

و این ظلام را در طول فکرت شهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مونت سفاین از اطراف اجزا پرداخت بحکم آنکه **شعر** فَلِلدَهرِ اَحوالٌ وَلِلمَحالِ

وَلِلّه تَارَاتٌ وَلِلوَقتِ حادِثُ • مدت یکسال بر آن بکذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو باره بمسوع سفر را بطرف

بلاد هند و ترکستان برده بودند چون مراجعت کردند در ملک سپری شده بود و عروس بی وفای ملک از دیگری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند و حال تتابع و وجه امتناع بر سیف الدین ابا نصر عرضه کرد فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند و ایشان از قماشات که لایق مدینة السلام و نهشته بدان طرف روان کردند تمامت را بمراد بفروخت چون بضایع گشتی بتجرید و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در شبهای مراجعت در خاطر ایشان بسبب ارتکاب این اندیشه استحکام یافت و این جهازات در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت حظوت خود سازیم در خود سیف جهازات بر ساحل بکه بشته شد و آنچه نقود و ذخایر بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بسامع اتابک انهاء رفت و وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بمثابت عرض ایشان از آثار تباشیر صبح نجح و دلایل حصول تمنی و مامول ذات اتابک ارقول زر و خواسته ستانی شد جهازات را بسبب تحفه و معرضه قبول فرمود و نوا خدا را تشریف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت ایشان سعایت و سالی عدد از نوا خدا را معهد داشته بود لشکری را آراسته فرمود از افراد اکابر و الوف و نول ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نوا خدا را یعنی بر عجز و بحر بحر بحریان کسی ذنف و صاحب تجارب بلشکر نصرت و چون دولت در کار روز اقبال در ره و بخت بیدار بود و نیم غایات الهی از مهب توفیق و تایید کلی در نهضت آمده عواقب نکبت ابدی خاکسار را خاک استدلال در دیده اقبال ریخت و آتش فطنه بر آتش ابطال زده با دو غرور فرو نشاند وَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ سیف الدین ابا نصر در عوض ملک گیش هلاک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلث الرابع من محرم سنة ثمان و عشرین و ستمایه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بدین فتح مقالع ابواب مفاتح و طوالع اسباب مناجح و ممر بحر تا بر و آب خجالت بر روی دوران و رونق بازار عظمت و سلطنت و قدرت اقتدار و شوکت و انتظار تا بیکی یکی هزار شد و خزاین اتابک بی شمار معمور و مامور ماند و از معرف در آمد العربیه لبحرٍ دری بحرٍ ببرک امیح ترى لكم كل الايام عيالا فیس دولت خانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت ادرار عماد بود از فضل عام او آتش اقبال از نادی واری طبیعت اد بسهل قدت مواد فی و حاد و اهل عناد از آنجا مرتدع کردانید و حبل شرور و اشرار منقطع و بنیان و هوا و کتاب ذوی الالباب ایشان بالکری کفیده از رجال تراکه و لور و کرد و مواحل نشینان آنجا معد و مرتب داشت و هوت پاره بوفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل تمام هر آرزو و کام بود در باره ایشان محافظت آن مقاصد عفب بیشتر

شعر ضمانٌ على الاقبال انت طالبٌ • وحتمٌ على الایام انك غالبٌ • در ینحال سلطان کاکیات جهة احتیاج ایشان بابان باد بکت در رفتار رغبت نفاد و مطاوعه شده و با بل طرایف تحدیث اتابک روان شد و التزام خراج نمود و تحفه قبول کرده تا سال ابل ابل بوضعه باد امیر ساند و با وجود آنکه در شرک شرک معتقد بود در شاب بت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام در آن دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او اینحال بر این نمط اطراد داشت و طغرای منشور اتابک بعد از سلجوقیه نوبت شد وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیع الحکم لله بود و الحکم لله العلی الکبیر و چون نهایت مطالب دیگر سلسله وار بسبب آن رغب مربوطست و حصول هر سببی از آن اسباب تجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این که هرشب از فرزندان آدم حرص اخبار کنده است الحدیث لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب همت اتابک

بر استملاک دیگر جزایر و اقتراق اقتراق احراز و جزایر مقصور کرد و نهد العربیه تزداد همةً کلما ازددنا غنىً • فالفقر کل الفقر فی الاکثار • و بمساعدت دولت و اقبال و یاوری توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصمی مقرر بود و هر سال از حاصل آن خراج آنرا با معتمد خلافت به مدخل آید و مدخل مخالفت جواب بکفیت ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر عسکر و توام زاده شادمانی و بوسیله تیسیر امانی مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و قتال و نزال عرصه تاراج تفرق جماعات و اجتماع فرقه تا آنکه در روز جمعه سیم ذی الحجه ثلث و ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیره قطیف که متوضع منبع بود در قبضه استیلا و تشتت اعراب بدر افتاده و اختلاف از دحام ایشان آنجا بسیار شده و از جهت استخلاص ایشان آنجا را تقتضی مهاودت و تعاقب و تشدد عم مزید عدت گشت تا در فصل ربیع احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که سنگست افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشاد و ذوابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی کردانیدند چون از غلبه قبایل عرب کرباره فرو غتراز بور و مازند اقامت عسکر در آنجا تیسر نمیشد و هر سال بار سال جهاد و اصناف ایت و عتاد و معاد از عناد و حاج می شد و در رای شاهانه که امارت عقل کل از شعله انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با عراب بطریق رفق و استمالت در آید وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا کار بند و از برای احتیاط حوزه ملک و انتظام روضه فرصت مقرر کرد و اینده که هر سال استکام ارتفاع نخیلات قطیف و قطاف اثمار آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری و فی الطریق فایده با مرا و مشایخ و وجوه عمار و فضایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت از این مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین موضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مستمر و آن اساس ممهد در رسم مستمر و مشهور شد چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از دواعی تنقیص که لا یورثه کدر الحدثین و مرور الملوین تیسر نشد و چه جای تکدر و جای تبدیل اگر در وقت استیفای آن و اطلاق آن نه بروجه آداب اطلاق کشند جواب حاضر زبان سیوف بوانها طارد و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ سجب جوال کشید چون دینار زر وکرباسی کرد که در اطلاق آن حالی عذری گفته شمشیری حمایل داشت کمیر الماء صفاءً و لهیب النار مضاءً و لسان الحیة استواءً اشارت بدان کرد و این گفت بحق هذه القبضة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا نأخذها الا بالسیف مقصود از این تمثیل آنست که ایشان ملک الیمین خود پنداشته و این فایده فدیت و ادای ثمن می پنداشت برای صاحب اتابک فوران مادة استیحاش اعراب ساکن شده و عقد انقیاد و متابعت را سالک گشته و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر گشت و دخل توجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید و حقیقة ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در چار سوی گیتی یار چون بر و بحر بال تخت شاهی که مانند موسم گل ده روزه می نمود ع و ایام السرور کظل آوریج شکوه شهر یاری زینت و ابهت داده و بصد حیلت وفرار قرب ماه عمر درشت مفاد و قیاد بیت چو هشت آمد پدید آید چو شاد آمد شاد آمد آن ارکان العربیه اباح الشیب مبتغاً لم اردد ولکن لا اطیق له مردا رداء للردى فیه دلیل تردی به فانا تردى در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رسید و طی شد و بهار عمر او بخزان و جام غم انجام کام او

بی ی از لب ... ولیس کمثله شیء الفاسیه چون دید که این شد و فارغ نشست • کیر و جلش ... که بالا نیابد • مزاج همه و تنها با ثبوت
و بعض هر قسمی در معرض زحام احداث بلکه کوب نکوب عرصه کار و زخارف ساحت سرای و بنا نام نهاده اند و محل بوایق و طوارق را آراست
آباد جهان خوانده باد نیران [illegible] که عمرش می پندارند و آب نیران در غربال ریخته امانی می انگارند و بعضی برق خلوت دولت و آثار آبرسیر
میگویند این [illegible] خواه [illegible] و این آب دور از حسن التماب [illegible] و این برق [illegible] چشم زد متلاشی شد چنانکه ع
سحابة صیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من و چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید • تا که آرد و برد و خشم بسیار پرورد و در بنات شکرد
[illegible] گوهری [illegible] ان انجاه سود [illegible] مزاج ما که سالک مسالک مجاز باشیم داریر دی تکلف پرستی و صورت صنع
[illegible] چشم [illegible] ولایت عقلی [illegible] نصب العین ضمیر ساز و دیده تعقل تامل کن و از نهی لاتسبوا الدهر
فانی هو الدهر انتبه التقدیر [illegible] تسخیر نقد بر مقدر قدر و صانع حیرت خردمند روشن رای از غشام بواد
کل تزی [illegible] شد و ارنجه تهی [illegible] چون انگور از شاخ بید امید دارد یا تنگ و صد چون غنچه از باد التماس
پرده داری کنه از مرکبات که در صدد تجاذب [illegible] چشم دوام و استمرار داشتن خطاست این آدمی زنده وار کاش بعضه
پیوسته در گشش این چهار اژدهاست • بر این بیت [illegible] حقیقی در رابطه مجمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی بر
بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل بودی لامحاله هر بسیطی علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت رفع
شدی میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میلی کردی فما الامکان المطلوب [illegible] کالطبع من غیر قاسر [illegible] محال و بوجهی دیگر
الحق فلک القسمه عالم کون و فساد و قاعده کل کائن فاسد ممهد است پس هر کو فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر شده کائن
و بنهایت نقیض [illegible] این قضیه را عکس کردیم یعنی مقابل محمول را موضوع ساختیم و مقابل موضوع را محمول بدین شکل کل کائن فاسد را کل لا فاسد
عکس باشد و بر رأی متاخران عین موضوع را از مقابل محمول سلب کردیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن برون آید پس از اهل
سر این شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن آن و هستی ناخواستن او هستی خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خائب و محال لیس له
محال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری
منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان چون فراش بر بساط
در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میکرد و بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریست سپرد در باد • تطویل [illegible] بیجا باد عکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر سجاده از قدس و مجاورت بهشتی
بیکران عالم انس پیوست امور ملکش مختلط گشت در رسوم حزم و ضبط سقط و از آن تاریخ تا امروز روز بازار فراخ تر میشود و عقده امور مشکلتر بگردد
شعر لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا • مضی سلیمان و انحل الشیاطین • پسرش اتابک سعد در تشییع آن آل بارک تمام با هم نزد آنحضرت هولاکو
خان رفته بود و در اثنای مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طرکو [illegible] وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید بیت
دیدار دلارام بهنگام وداع • ماند بجلابی که در روز هر و شد العربیه و من [illegible] ارکان فی کل منزل • فلابد ان یلقی بشیرا و ناعیا • نقدی

نقدی که لقاب او از نور چهره سکه آن ساخته بودند بوی نبودند چون نزدیک بود که شخص فا سلطان جاشیر را از تخت کاه قالب دور کند و بتخته
تابوت رساند بالی غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک سیمه که جاشیر بن جیت اند بعزای پدر توجع و تاسف نمود و بعد از
هیژده روز از جام بادشاهی جرعه نوشش ناکرده با غم صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که زنده دوده نجر در جهان سست نماسخت کمان [illegible] دور انداز و آن در تنگ و از
زمان بیت افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ • آه از امل دراز و کوتاهی عمر • امیة تضحک عن الاخبیة در حالکات از کاسات ایام
بر روزگار نا فرجام بمغرفه زرین اقلام از دیگ در جوشش ضمیران کف برانداخته شد و این نکته پرداخته گشت نظم شکوه سلطنت و ملک اگر چه هست
چه نجر ده چه صد سال چون بباید برد • خزانه در و زر لطیف و محبوبست • ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد • تابوت او را بمدرسه عضدی
شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله
اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح بادشاهی قیام نمود و رعاة رعیت را در کنف رحمت و رفاهیت بداشت
و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون ساخته کردید خزاین اتابک ابوبکر سعی و تانق بی شمار در مدت سی و اند
سال سلطنت اندوخته بود بسبب عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و تقضا روزگار خود همین است یکی رنج خورد
و نهد و دیگری گنج برد و دیگری یافته در باد و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی انتظار و طلب محفوظ و دیگری روز و شب در تعب و شیوه محروم بیت
از آنکه داده ام هم امروز داده ام • و از آنکه نیست وعده بفردااش نیسنه • و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید
و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات بنزدیک هولاکو خان فرستاد و اظهار صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخان بر حکومت و سلطنت پسرش
اتابک محمد یرلیغ آوردند و بتجلی ذکر و تفخیم قدر در شاعت کرم و افاضت سجال نعم و استقصاء رسوم معدلت و ارتقاء بمراقی معالی همت جد و پدر بسی مشکور نمود
و سرانجام امیر فخرالدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه اتابک خان بود که در حال حیات بادشاهی و خدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زنده کرده نظر
در آورده و نعمت پرورده این درگاه بیت بنده کشته ام مصلحت خویش بده • گر بکشد و گر زنده کند او داند العربیه و کلت الی مولای امری [illegible]
فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا • او را بعطای ازین خاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند شعر اراد لیخفی قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل
علی القبر • حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاوید بازوبند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید دانسته که گنج نامه
اتابکی بود ع بس گنجها در کنج زمین نهان است • شعر این الاکاسرة الجبابرة الالی • کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا • اهالی شیراز ترکان را
بشآمت مقدم منسوب کردند یعنی بعد از آنکه اتابک ابی بکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد و نوایب متتابع و [illegible] شد و غراب البین بنجات متجاذب
دیر شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید قربت و قربت معروف و موصوف بود از این کار روی بنفشه موی
سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش نهادی تر از حرکات طوار دوام
سلطان جمال حاجب پیکر و غمزه کانش از روزگار عطا و دلال بر رسم چاوشی چشم بدر او دور باشی میکشت چنانکه وصف جمال او گوید شعر و جمرة من لواحظه
حمایة ینبع عارضیه • دایم بلالای رخش خادمی بیاناته و بازار دو پیکر را از رشک قمر چون چین قبا شکسته و از زبان مرد و زن در

وزارت خواجه نظام الدین ابوبکر
تنسقات هولاکو خان بردن

لمسلم ابن الولید

الابیات لدرید بن الصمة فی اخیه عبد الله
وقالوا الا تبکی اخاک وقد اری
مکان البکا لکن بنیت علی الصبر
فقلت اعبد الله ابکی ام الذی
له الجدث الاعلی قتیل ابی بکر
اراد لیخفی قبره عن عدوه الخ

لابی الفضل محمد بن عبد الواحد التمیمی البغدادی
وقبله نظرت نشوة [illegible] فاز ناظر فی [illegible]

دیدن موافق مبا آمده این سخن نظم یارب این بچه ترکان چه زما میخواهند * که همه دل ما را ببلا میخواهند * روز شب در زره و تیغ و کمر می طلبند
شب شراب و قدح زر زده ما میخواهند * دهنی گر ز جواز دست همی اندازند * یکمی ساغر در حال فرا میخواهند * اکثر طوایف تغلبه الظن یخطی
و یصیب او را بحبایت با جرایم حرمت ملک از آفتاب متهم کردند و انحکایت فسانه زبانها و ترانه مجلسها گشت قهو بر از دل داد و عا
چه دانچه خواهند بی مبالات تقوه کنند و بخصایص نقایص از خایس تو اهل اتهامت تره نجویند هر چند آن کمان از حقیقت دور بود و از صدق
فرات مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا * فما اعتذارک عن شیء اذا قیلا * چون مدت دو سال و هشت ماه از عهد دولت اتابک
محمد گذشت در وشک ارتحال و سرعت انتقال ع روزی با شب و شبی بروز بپیوست * بواسطه سقطه از بام قصر که مشرف بود بضغطة القبر
از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه جوش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه
احدی و ستین و ستمایة نظم گل صبحدم بخود در شفت در ریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی دهر بین که گل ده روز
سر بر زد و غنچه کرد و شکفت و بریخت ابوبکر خوارزمی راست در معنی طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر * و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان
کبوی شکرینگ چون خاک در پا انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق الف ماله زار شده نظم دستش ز زلف مشک پر کند و سر
حبش ز اشک لاله روان کرد در چمن * آن خون که ریخت از مژه گاه فراق یار * ساقی عمر نوح نریزد ز خون من * در ماتم ماه روی خود
لباس ظلام پوشیده مکشف و […] مژه دری چون این شعر دری میسفت نظم این چه بادیست کز غنچه ناشکفته بریخت * وین چه سیلیست که بر کنده
زمین شمشاد دم * از سر خاک تو گر لاله بر دمد چه عجب * که یاد رخت از خون دل آتش دادم * یوسف گشته من تو دیده بود کنون * بیت
دوم گشت فرح آبادم * چون تو در خاک شدی ای صفت آنجا * تا که من خاک شوم تو در آتش بادم * بعد از تقدیم مراسم عزا جان
چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خاست اشراف ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت کردند و رای همگنان بر آن قرار گرفت که
محمد شاه پسر سلغر شاه پادشاه باشد و ممالک ارث و داد برای اندیشه بر سریر ملک پای نهاد دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزاین و عقار را عقده
او هر دو نوای آورد و او در رجولیت و فرزانگی بهال بیشتر در وقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی
دیده بود پسندیده در یوقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و لهو و لعب و سیر سرور و شرب خمور و استمتاع از […] سیم اندام
بام و شام مشغول گشت العرب ولا تحسبن المجد زقا و قینة * فما المجد الا السیف والفتکة البکر * و تضرب اعناق الملوک وان تری
لک الهبوات السود والعسکر المجر * صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تاب بصطحاب جنگ و رباب بود بطون
کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدل شمردی و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت
اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان والراح در اصطباح روز میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه
صبوح وان امسی فضل غبوق * ولکن فتی الفتیان من راح او غدا * لضر عدو او لنفع صدیق * در ینحال والده اش سلجوق شاه را در قلعه اصطخر
محبوس بود و تخلص خود را با آنکه بس از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد نظم
در دو غم و بند من دلداری دارد * عیش و طرب تو سر فرازی دارد * بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک * در پرده هزار گونه بازی دارد

جلوس محمد شاه پسر سلغر شاه بجای عم اتابک

و جبروت و عالم ملکوت و ملکات نفسی داعرض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که متامل شروق نور حضور تا بیک مختلف چون قضا کار کرد
بوده و مستیزان اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوایب شبهات شیطانی و فرع الله من الحق
الرزق والاجل روان شیخ […] بموقف قضا معاد […] گرد بکلک شهادت از ارباب عنان مستثنی بود پیش سلجوق آمده و گفت زیادت
از این توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فراق واضح است شعر لا بد للفرقة […] ان یعترو * کونا
بغدریه و غدر فراق * من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند انکه میسر شود از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بساحل امان
اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین داده […] جان نفیس عزیز که […] نفیس و موهبتی بی بدل است
تکبیر نتوان زد سلجوق شاه را ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمده نه مدت تأجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده
گفت اگر خود را وجه خلاص اندیشه توانی کردن اجازت هست بکلک دیرش باچند سعد و از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشته و نعافه
چون نهنگان دریا و پلنگان جر جهت […] از کوشه بیرون تاختند العربیة علی فرس جاری الریاح علی قفا * فعاذه اخری
و خلفها ضعفی * علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بکلک آواز داد که در چنین روز مردان از چنین مقاساتهان باز نتوان گردانید
باز گرد و بیاد هوس کرد و تمنی […] و بقدم خود مستقبل قضای بد شد علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مددی […] که لایق شرف
نباشد آغاز کرد و کف صید از کنه شیران جان […] طور از چنگال قهر […] بازی بیرون زد بکلک […] جواب یک چوبه تیر
که پیکانش مسموم بود از شست گشاد و بر وشتش آمد حقیقت جوابی چنان سکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد
و تجهل ابدیا و تحلم راتیا * و تشتم بالافعال لا بالتکلم * چون باز گشت جیب حیاتش چاک شده و بدان زخم هلاک بکلک […]
در کف شهادت بال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذشت * چون عمارت
کجا رود بکلک که نایب خود بود […] مردم مانوس و قادر برد […] بس بود چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول […]
دور سجده آمد خلایق بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون به درجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی در جوار رباط مدفن شهدای […] سیف […]
بدرجه شهادت رسانیدند و کشته گشته اند […] آن که بر […] خنده […] بیت
بر بغله جهان مکس […] مان ماهی دل […] غافل * بس لعبت چو مشک ارد در نافه خاک * بس روی چو گل که زدست در پرده گل
سلجوق شاه را گرفته بیرون آوردند و در پایان قلعه سپید روز روشن را پیش جهانبینش سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسید و مدت مملکت
هفت ماه سریع الانتقال او ع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش * خطبه و سکه سلطنت بنام اتابک آبش بنت سعد بن ابی بکر
گرفت و ذلک فی شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه کار روزگار این است در روز سلجوق کامکاری با چتر آفتاب برابر دیدند مصراع لو لم
واضحی الیوم فی الرمس […] کان لم یغن بالامس * راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما لا شاء * جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل داناه
ایشان را منور کرده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایب
پیش نظر آورند و در بدایت ایضا ثمره این بهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر آرند تا کدام

مقتول گشتن سلجوق شاه

جلوس اتابک آبش بنت سعد ابن ابی بکر سنه ۶۶۲

طرف رائج نماید پس در توسل و توصل بتوابه مرغوب طریق اسهل بود سجل مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور محظور

باسباب لطایف حیل و فنون تصفات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون وقلیل ما هم و طایفه که تراب وجود شان

از پیرایه فطانت و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی ناید در ورطه در مهمات و ملمات ملک و

ملت شروع کنند و از غایت مصراع وکم یکون من المستعجل الزلل خیره شده در بستانه التانی باب السلامة رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر

چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت ساحل انتباه و پیوند و سفاین امانی را در هم شکسته یابد و نقد بضاعت عمر که بهترین سرمایه آدمیست

خضاب درشاب و تشنه نزدیک سراب ضایع واولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون

مصراع لمؤلفه وکم تائه فی ظلمة الجهل منهم ؛ در تتمه یکی از مکارم خلان صفا و اجله اخوان وفا که انسان عین حیا و رابطه عقد صفا

بود تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند ؛ بپیش نهنگان گذشتن بر آب ؛ نه آید که در کار کردن شتاب ؛

چون موافق حال بود بیتی از این باب ایراد کرده شد فرجعته مرتجلا شعر علی ظهر شاحج عبورک لجة ؛ لا تجدر من فعل الامور معجلا ؛

بدیهه عقل معلومست که تاب آورد و بر اتیان بهمه بدت جهالت ایشان خر کار و دیوانگان نیست و سم ذعاف بوثوق تریاق مجرب

تجرع کردن پیشه فرزانگان نه شعر لا تشرب السم علی جراءة ؛ وان ما انی لک تریاقه ؛ هر شنیده زیرک چگونه در تغییر غرابت جمیل

و دقیق تدقیق نظر و حسن تدبیر و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در حاصل بغیه مرحمت دوست و سخره شماتت دشمن گردد و در آجل ارتکاب

ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله عن بوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ آیات عرصه مملکت و اقبال

اسباب حشمت را مدت خروج پادشاه کیتی ستان چنگیز خان باو دارو غ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره عصیان زد که دولت روز

افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل گردانیدند و لشکر تتار دمار از دیار و قوم و تبار او بر آوردند پس مطاوعت و انقیاد

مکارمت و عنا در رای این ولایات دامان و ملتمس حال خود و اعوان بسمت وجوب داشته چون سلجوقشاه را بپایه رسانیدند از دوده دودمان را بعد از جرئت

اقبال آثار سلغریان سجر اتابک ابش بنت سعد و همشیره او سلغم کسی که وارث تاج و تخت شهی بود و سکه و خطبه بنام اتابک ابش زینت

یافت کشت و ازان تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خاص ایشان و اهوان را ابرار و خبایای ملک و مال

اطلاع دست داده و ما هر و زوست تجاوز با طامع طامع و احکام حکام مختلف و زده میگردد و آن رونق زیادت فتق میشود و آن

خرق قابل از دیاد میگردد واتسع الخرق علی الراقع ضایع دو ابی در معرض ضیاع و مال پایمال دولها و در آمال بفراغ و ایادی بال

و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مراتع رفاهیت میخرامیدند بانواع مخاوف و متالف مولف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات

حسب حال مراقد و همی بهذه العربیة یا لیت کنا ابین لهو بشره ؛ وخفیف شاغیة ولکاس بدیرها ؛ فدت علیها الحادثات باجها

سحبة دنیا لا یدوم سرورها ؛ لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و ترکه با تاج و کرد و کف شیراز از افق حامد بادید کرد تا بزمن زود

اقدام نمایند تا جوانان رضا دادند و نیمی بدولت و دو ترک صرت کسی که از این جمله با جانبی در جانب خود باغی بود مجال نفات اتابکی شیراز

از قدیم باز بدل ربقه عقیدت درستان اظهار ایلی و طاعت کرده و میکنند العربیة واقسم ما نود غدراً وما لنقضوا عهداً

عهداً وان اضمروا غلا ولا بدء عوادی چگونه ملکی بدین آراستگی بحکم بی تیغ غرضه تخریب تا گردد پس شرایط تا مین خلایق بجای آورد و بانفاق

نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که غدی اصطناع و ربیب دولت دو ملک الیمین مستیاع خاندان سلغری بود ملتزم سمت عقوق ناسپاسی

حقوق گشته بیارسانید شعر ولا یرتج الخیر عنده امرئ ؛ تمرث یده الخاسر فی رایه ؛ اضاعت حق اولیاء نعم لا تک سعه غایة نعم

تواند بود هر که در ازل آزال قسم الشقی من شقی فی بطن امه بر جبین هستی کسی نبشته باشد هرگز هیچ نوع از انواع عذر و خیانت عرض تطلف آذیال

خود را ملوث نکرد و اند لیتا چون لشکر اطراف اجازت انصراف فرمود امیر صدر و وزرا و جماهیر کبرا و مهرا را با خود مصاحب کردانید و عزم توجه

بند که حضرت ساخت و این دو دولت لطایف الفاظ عجمی را با غرایب معانی عربی مختتم آن ع چون شمالیست که بر زلال سلسله گذرد ؛ بیت

شعر ویتضح الاحوال عندک بعدما ؛ بمر عشاء او بکر غداة ؛ اذا علمتک الحادثات بما مضی ؛ کذلک ینبیک الزمان لات

بیت لمؤلفه کلکم که از ورتاب معنی زاید ؛ صد راز نهان بیک نفس بکشاید ؛ از زره سکین سخن پوش حروف ؛ بس بکر غرایب که زا پیاید ؛

والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه وبه ومنه والیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجله

اشراف کرام بود جامع بالاسباب السعادة وکان له فی الزیادة الاستیناس عادة وله من القضاء ولساده صدر الوسادة عضد

دوحه علیاء نبوت و شکوفه ازهار روضه عناء فتوت نباهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد طبق الافاق

وحدت به الرفاق ولا یوصف الفلک بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور بیش از آن

مدتی با شارت سا فرد تعمو العربیة طول مقام المرء فی الحی مخلق ؛ لدیا جتیه فاغترب تتجدد ؛ ارتکاب غارب غربت اختیار

کرده بود و در خراسان عصای اقامت انداخته و زهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در وی ارادت

خود آورده و با نفاس و اشارات او تیمن نمودند و کرامات و مقامات از وی علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بخطه کریم معاودت نمود

در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خرج یبغی قبا فرج ربیعا

مقدسا بهر موضع که میرسید طایفه بادیه همراه میشدند و اعتقاد میست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمان خواهد بود العربیة

فان یکن المهدی من بان وهیه ؛ فهذا والا فالمهدی ذا فما المهدی ؛ از جمله کرامات او تقریر کردند که از اسرار اندرون و مضمون ضمایر

اخبار میکند و شک نیست که آئینه نفوس انبیا بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد جای صور غیب و نقد جلایا قدسی باشد بیت

صورتهای معانی تو کرا آئینه دار ؛ ضمیر خویش ز زنگ حسد و بزدایی ؛ چو شمع ره بر کرسی زر زن شاندت ؛ آب دیده و شبی کر تو رخ جنید آبی

بعد از عادت بکن همچو صبحگه خیز ؛ که تا بمهر خود آفاق را بیارایی ؛ چون انحکایات تا صباعت رسید هر کس بحب اصیل طبایع و مرتاد نفس زان

اخبار ما و ومعنی مشرقا انحافی میکردند تا حدی که گفتند بر شتی حصیات دعایی میخواند و آن را منفرق می فشاندند تا که هر یک سواری مندرع میگردد

بایض قوضب و رماح خوارج و عوام الناس چون در صلاة تتابع نشناسند و اکثر از افق نشناسند بلکه اولئک کالانعام بل هم اضل

در قبول امثال این خرافات و خرافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منه بمزید تکلفی محتاج نشوند و چه مانده آنست امد

با حکایت آرایی که در سجاده ظهور نمایند اشتبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از لقه ... بطون و دلایا که مراد

اکثر سواد و خرگاه در عدد اعداد او شده و کوس و اعلام در رکاب و حجاب و ذباب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد
مرتب شده بود با فوجی ترک که از اقوام بنان ارباب ثروت و حشمت و اهل صف لشکر آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره
در حرکت آمد در آن وقت باسطو اتابک شیراز بود و کلیجه نایب دیوان اتابک ارکان ملک سلطان قتلغ با هیچ را دو نوقی از تلاطم آن بحر با هیچ
کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلیجه از غایت جرئت نفس و ابهت ذات و وفور جوش و اضطراب و کمال
و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد که شعر و انی لمیمون النقیبة منجح • وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد
وادرک سؤلی حین ارکب عزمتی • ولو انه فی جبهة الاسد الورد • نزدیک پل کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر
نقش پذیرفته که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه پنهانیست که احکام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشباح
ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مغلوج شود بی چگونه و چون والدنیا مخرفة
والحدیث شجون والجنون فنون • از انجهت در ترتیب صفوف هیچ آفریده را از لشکر شیراز جرأت نبود در مقاتلت تا آنکه
کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف والرجا تیر را کشاده دادند محذور واقع نشد و سلاح عصا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در قلب
وسلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در راند سواران مغول با جمهور حمله بردند بی توقف بعضی ترا که پشت لشکر وردی … رزم بودند
در روی … منزان لشکر مضطر را در یک ساعت محضر از چشمه ساز تیغ خضر شربت هلاک چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر
سید شرف الدین را بضرب های متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور کردند و خون او که بقیه سیادت و نقابت و نقاوه نجابت و نقیب بود در جال
وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث وستین وستمائة عشر رجبا ترى عجبا عشا الی رایا فی الهوی عجبا کل الشهور وفی
عشر رجب العجب ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید تا که سکون ادلی ضبط
و سلسله اختیار بی ربط اتابک را بعهده چوب … ضرب … شمشیر از شیراز بازگرفت و قول نوکر خود را دستور …
تا این ساعت باشاعت عنف و … مشغول اند حکم برلیغ شد تا یک تومان لشکر که العرب قوم اذا قحموا العجاج رأیتهم • شمسا و
وجوههم اقمارا • واذا نزلت بهم … نارا • قدحوا بأطراف الاسنة نارا • بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک … چنگیز خان
بلاد ماوراء النهر و خراسان را از کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان
و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت مهاونت و مداهنت در آن
و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده به ردع آن لشکر برلیغ شد و بیامن همم اولیا و برکات ابدال و صوفیان بقعة الاسلام بار …
شر آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤنه دفع کرد والله ذو فضل عظیم چون آتش آن شوب …
فرو نشست و لطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار نشسته گشت برنجال بابک خرکنه در سنه اشهور سنه خمس وستین وستمائه
شادی بتکچی … جهت استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم برلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند تا بواسطه عدم حالی منتقل
تشویش بامور رفت و دخل و خرج آنها … آن میشد تا شهور سنه سبع وستین وستمائه که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت ملکی

و حکومت کلی و ایالت ممالک نواحی فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت مال اندوزی
و ستم نوری و طریقه ولایت داری و ملک آرایی وجهی پیش گرفت که هرگز مزیدی بر آن متصور نبود و خود را با انقضای تمام بیابانک زمان اطلاع
و استطلاع کما هی بود و در زمان مملکت و معرفت درجات طبقات رعیت و عمال حاصل گردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استحقاق و استعمال از تغایر فواتب خود تعیین مقرر بود و بقدر رتبت هر کس از باستحقاق و عمال
تزلیف و ترخیص او در رسوم مقرر و جامکیات معین و مزید مکرر و دو سه کفه که بعضی از آن چون تکفی المؤن و مراح العلة مدارند محل اعتماد و
اعتضاد نباشند بل سراق را با جرأت کرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و اهمال داده و چون عمله معین فرموده حجت سندی که طریقه ابا
و سیرت عدل و انصاف در زند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب زواید مرفه و منزه دارند و اگر سر مویی از مقررات و شرایط مراد …
رفتی بر سر هر … در سخن از نوبار دیگر رفتی و در فصل امور بار … تقریر عاقلانه نوعی معنی … کافی بدین ترتیب اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و
مضبوط کردید و دست متغلبان و دست کله کوتاه کرد و هر او حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و مایه خود ثبات و
تمامت از سهم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم
ربانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را محافظت فرمودی حکایت
کرده اند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایره
معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقه نهان و رتبت او سوال کرد و معقولی بر وجه معقول به منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافران را سفره از در یوزه باشد اندرون را بدر یوزه حضرت عزت مفرستم ما بطریق کدایی ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دیده
که از آن آستان بر سایل خواهد بود ع فلق تقتضی ساعة من نهاره • فرمود اینک سفره غیب رسید چنان نمود که شاعا لم ملک و ملکوت
دو طبقه صدفست و گوهر نایاب آن وجود انسان که آن را گوهر آن صدفه خوانده ایم هم صدفیست و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان
ممالک قالب جوارحست و دل را نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل نیز مثابت صدف دیده و گوهر آن نور است که بدان معرفت
باری عزوعلا و مقربان او مربوطست شعر سبحان من جعل العوالم کلها • مجموعة فی نطفة الانسان بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق بر رگ روح زدند • یک قطره فرو چکید و نامش دل شد • پس سوال کرد که نور صدفه عقل کدام آیت
معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی
و دیگری شعله چون اسم نور مشترک است علی الاطلاق صاحب نوری توانگفت اما آن انوار نسبت چشمه آفتاب موجود نیاید از این تمثیل روشن شد که نور
دل عارف را نسبت اشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابه انوار چراغ و شمع و شعله چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو رجوعات و تعجیل از
خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگرچه برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این سخن
داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت الحمد لله دیگر در مجلس تلبیسی معرفت از دین آبا و اجداد بدانخواست که ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام
طایفه مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانو است بدین وجه تا بحکومت شیراز شد و تقویم منآد و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات

النقیبة النفس والمعد ونفاذ والرای

باز بدین قصد کمان وزدن و انداختن و بیرون کشیدن تیغ و غیره

مقولی سید شرف الدین ابراهیم

البیت مطلع قصیدة لابی القاسم … الحریری

البیتان لابی حرة ابن عم الامیر فرداس و هو ابو حسان المقلد بن المسیب العقیلی

قیام می‌نمود بعد از مدتی کلمه [illegible] از سبب استیحاش باز داشت کرد و ممالک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکر انبوه حوالی خانه اتابک نزول آوردند

داشت که تن را بی سر بقائی نباشد و بی سردار لشکر را رونقی نماند مسابقت نمودند و بسیف العدل اشاره فرمود تا سر کلمه را تیغ از تن جدا کردند

دار بالا فتنه قصر سوی نشیب متدحرج گردانیدند و در لهای لشکریان متزعج و زبان حال تلمیح چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد

نمات از سر با کالی تقدیم خیت مرجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته زمیکفت وَقَدْ آوَیْنَا الْأَجْرَانَ بِهَا بَت

شکسته‌تر از آن غنچه ما بودیم : که در میانه خارا کنی زچیک ما : اتابک آبش ریخته بازخواست کرده و در جواب کفت نزار حکم ایرانی را رزق

دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرده و آن عاطفه نوار توغاو غان کیر مخالفت آراسته بعضی از اکابر آن در مشورت با ایشان

بنوده متغیر حال و مستشعر بال کشته دیگر نسخه عازم حضرت ایلخانی شده بعد از استکشاف از بوعث توجه عرضه داشتند که اکنون در شیراز باخت

و تخریب ممالک مشغول و هوس تمالک و سلطنت در دماغ متمکن کردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مصروف شده بود او در دفتر باسم پادشاه بخط

علامتی نقش فرموده تصدیق آن معتقد را نمودند و در قبه که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار

اخراجات بوجه اندوخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا کشیدند و اسیل العرم تیجع

عن القطرات و الجبال الاشم تنکسر عن الحصیات ع چو قطره سیل شود کوه‌ها کند ز بنا : از آن تاریخ باز کنیت شیراز میان مغول بتقانی شهرتی تمام یافته

بیت بنام نیکوی پنجاه سال : که یک نام زشتش کند پایمال : در حال بوزرجمهر آمده است مَنْ عُرِفَ بِالصِّدْقِ جَازَ کَذِبُهُ وَمَنْ عُرِفَ

بِالْکَذِبِ لَمْ یَجُزْ صِدْقُهُ ایلخان بانصراف کارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام بازخواست حاضر آوردند سخن پرسیده کناه روی

ثابت شده و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام اعتصام بعروه این عبارت فرمود که اما تقریر آنکه اندوخته‌ام در تحت تصرف قسمت از آن

پادشاه است اَلْعَبْدُ وَمَا یَمْلِکُهُ لِمَوْلَاهُ من بنده و بمثابه خازن‌ام هر کاه که اشارت رود بدیگری که آن بهره آید اما نسبت اهمال و اغفال در

تمشیت مهمات آنجا آنچه ساخته شد میان من و دولت روزافزون رخنه و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده‌ام و شیراز از

توابع بزرگ ملکی اگر ما را استطاعت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق کرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی

کلماته القضاء الکبری و سطة العقاب ان دلالة المرء تذنبه ان قصر عنه عرى منه وان طال علیه عثر فیه بدین خدمت ذکیات خود را از عقاب

خلاصی داد و حسن الاعتذار ربت الا وغار و تسهیل الاوعار از حکم یرلیغ او را بر سالت حضرت قاآن موسوم کردانیدند یعنی بعد ما که تحمل

اعبای این سفر نموده باشد واز اوصاف خیانت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود کردد این قاعده هنوز

وارد که از امرا و ارکان حضرت کسی بارتکاب مناهی منسوب شود و از خلعت التفات تجنید جد مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که او را در ابلاغ رسالت حضرت قاآن

که سفری شاق است بانتصاب یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکرنی و تمهید مراسم رعیت پروری

در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرای بزرگ و نواب کار روان کافی بنوبت لوای نقش عواطف فردا از صفحه لوح رنجوران زدند

و بر رازت راه آفات دیرا با حاصل امروز منضم میکردانیدند و در خدمت او مجتمع میکردند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین حسین علیکانی را

براه انع متکی و مستدرک محاسبات و استخراج توفیرات نفرستاد و سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال او را استاد

وامستاده و استظهار اعمال و پروانه‌ها را باصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد و بطریق مقاطعه از اتابه اورنه احمد و ستین و ستمایه خراجی هر ایالتی که هر یک حاکم مطلق

در بلوک خویش و باسقاق و عمله خود فرستند و وقت ادای مال قائم بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کوید سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت

مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود در آن حال بلوک کرفت و باسقاقی ملک محمد بیک و توتاق و بلوغان مقرر فرمود و از عجایب الاحوال در اوائل

محمود شبانکاره ای قلعهات که بجزیره است از هرمون تا آنجا بعبور سفاین سیر یک روز راه خروج کرد و جهازات راشخون بر جبال مرتب کردانیده جزیره قیس را

مخافت در قبضه تسخیر آورد و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد و سوغونجاق نوین ایلچیان را با بادبانها بطرف بحرین و خور سیف و دیگر نواحی

جزایر فرستاد و با سفاین و دوبچات را ترتیب کرده و در بندر خور سیف معد داشتند و خود با حشم لشکر مغول و مسلمان و تهیه سازحرب اشتغال نمود چون هوا

ربیع در جنبش آمد و بریق بیرق برق آن لشکر کاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقه هوای کوشش کوس رعد نمایند کان اصطکاک الرعد رکض فوارس

کان بریق البرق نبض بوارق در مصارعت باحریف دریاه چارنجه امتحان بکشاد و از هم تیغ آفتاب نیلوفر بر آب غدیر فکنده و خنجر